

نوشته: آنتونیو کاسس
(استاد حقوق بین الملل دانشگاه فلورانس - ایتالیا)
ترجمه: نصرت الله حلمی



حقوق بین الملل عرفی

رتال در مورد
تابعیت مضاعف





ثروء شكار علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

اشاره:

«آنتونیو کاسس»، استاد حقوق بین الملل دانشگاه فلورانس ایتالیا، در این مقاله موضوع اقامه دعوی یک تبعه مضاعف علیه یکی از کشورهای متبوع خود نزد یک مرجع بین المللی را در محدوده حقوق بین الملل عرفی مورد بررسی قرار داده است که برای تأیید مواضع ایران در پرونده الف/۱۸، مورد استفاده و استناد قرار گرفته است.

ترتیب کلی مباحث در این مقاله عبارت است از: رویه مراجع قضائی بین المللی و عمل دولتها تا سال ۱۹۳۰، کنوانسیون ۱۹۳۰ لاهه و اثر آن بر قاعده حقوق بین الملل عرفی، مبنا و منطق قاعده حقوق بین الملل عرفی، و رویه مراجع قضائی بین المللی و عمل دولتها در سالهای اخیر. در بخش نهائی مقاله نیز موضوع تابعیت مضاعف در دیوان داوری ایران — ایالات متحده مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. ذکر این نکته ضروری است که نظرات آقای کاسس

در مورد یکنواخت نبودن آرای مراجع قضائی بین‌المللی تا پیش از سال ۱۹۳۰ و با عدم وضوح متن بیانیته‌ها در خصوص دعاوی اتباع مضاعف، محلّ تأقل است؛ مع الوصف به عنوان برداشتهای یک صاحب‌نظر مستقلّ در خصوص موضوع تابعیت مضاعف، مفید به نظر رسید و لذا بدست چاپ سپرده شد که ملاحظه می‌گردد. ضمناً متن تصمیم دیوان داوری در خصوص پرونده الف/۱۸ و تابعیت مضاعف نیز متعاقب همین مقاله چاپ شده است تا هم خوانندگان محترم از تصمیم دیوان و نحوه استدلال آن در زمینه این موضوع مطلع شوند و هم حُسن استفاده از مقاله پروفیسور کاسس تسهیل گردد.

«مجله حقوقی»





تذکار:

هدف از ارائه این نظر حقوقی، روشن ساختن مقررات حقوق بین الملل در باب این مسئله است که آیا دولتها می توانند به نفع افرادی که هم تابعیت آنها و هم تابعیت دولت خوانده را دارند، به اعمال حمایت سیاسی مبادرت ورزند؟ برخی از صاحب نظران را عقیده بر این است که به علت تساوی حاکمیت دولتها (دکترین مساوات)، اعمال حمایت سیاسی به سود اینگونه افراد مقدور نیست؛ لیکن برخی دیگر، برعکس، بر این عقیده اند که قاعده حقوق بین الملل در این خصوص، دکترین تابعیت مؤثر یا غالب است که طبق آن بایستی تابعیت دولتی را که فرد ذینفع بیوندهای نزدیکتری با آن دارد، مرجح شمرد.

در این بررسی چگونگی مقررات حقوق بین الملل در مورد تبعه مضاعفی که از تابعیت دولتی که علیه آن دعوی بین المللی اقامه شده، یا حمایت سیاسی اعمال کرده، برخوردار نیست، مورد بحث و توجه قرار نخواهد گرفت.

پیدایش و رشد قاعده حقوق بین الملل ناظر بر حمایت سیاسی و قضائی از تبعه مضاعف، روندی سریع، یکنواخت و منسجم نداشته و تا مقطع زمانی خاصی، روتۀ بین المللی دستخوش ابهام و تشتت بوده است؛ لذا ریشه‌یابی عوامل گوناگون این روتۀ ضروری به نظر می‌رسد. مهمترین نقطه عطف در این زمینه، کنوانسیون ۱۹۳۰ لاهه در باب مسائل خاصّ مربوط به تعارض قوانین تابعیت (که اختصاراً کنوانسیون ۱۹۳۰ لاهه نامیده می‌شود) بشمار می‌رود. از این رونخست، روتۀ بین المللی تا قبل از کنوانسیون لاهه مورد بررسی قرار خواهد گرفت و پس از بررسی قواعد مربوط به کنوانسیون لاهه در این باب، به تشریح کیفیت تحوّل روتۀ بین المللی در دوران بعد از ۱۹۳۰ خواهیم پرداخت.

همچنین در این بررسی بدو روتۀ قضائی و سپس روتۀ دولتها مورد مطالعه واقع می‌شود. ویژگیهای خاصّ مسئله مورد بحث از آن روچنین شیوه‌ای را ضروری می‌سازد که تحوّل روتۀ دولتها در واقع با روتۀ قضائی بین المللی مرتبط بوده و یا به صورت واکنشی در قبال روتۀ قضائی بین المللی صورت گرفته است. شکل‌گیری قواعد مربوط به تابعیت مضاعف بطور عمده ناشی از اقامه دعاوی خاصّی در محاکم بین المللی بوده و بنابراین روتۀ قضائی مقدم بر روتۀ دولتها و حتی تا حدود زیادی در چگونگی آنها، مؤثر بوده است.

پژوهشگاه بین‌المللی حقوق بین‌الملل
رتال جامع علوم انسانی

پیدایش قاعده عرفی بین المللی در باب تابعیت مضاعف

۱. روتۀ قضائی بین المللی تا قبل از سال ۱۹۳۰

در روتۀ قضائی سالهای بین پایان قرن نوزدهم تا سال ۱۹۳۰ چهار روند عمده به چشم می خورد که با یکدیگر تجانس و تشابهی ندارند و به همین سبب موجب بروز ابهاماتی در مناسبات قضائی بین المللی تا سال ۱۹۳۰ گردیده اند. این چهار روند که ذیلاً مرور می شوند، عبارتند از:

الف. دکتترین مساوات.

ب. دکتترین ترجیح تابعیت کشور اقامتگاه تبعه مضاعف.

ج. دکتترین تابعیت مؤثر.

د. دکتترین ترجیح تابعیت کشور فاتح.

الف. آرائی که بموجب آنها محاکم بین المللی برای

رسیدگی به دعاوی افرادی که تابعیت هر دو دولت خواهان

و خوانده را داشته اند، ذیصلاح شناخته نشده اند.

کمیسیون امریکا و انگلیس که در سال ۱۹۷۱ تشکیل گردیده بود، نخستین پرونده از این نوع را در سال ۱۸۷۳ مورد رسیدگی قرار داد که مربوط به دعوی اوصیای «الکساندر»^۱ بود و آقای «فریزر»^۲ عضو امریکائی کمیسیون در این پرونده چنین اظهار عقیده نمود:

بعقیدهٔ عموم، رویهٔ دولتها در مواردی که کسی خود را گرفتار مشکلات ناشی از تابعیت مضاعف می‌کند این است که او را به حمایتی واگذارند که در قوانین داخلی کشور دیگر، که وی تبعهٔ آن نیز محسوب می‌شود، برای او پیش‌بینی شده است. رسیدگی به شکایات وی علیه آن دولت دیگر بعنوان یک امر بین‌المللی به معنای آن است که به صلاحیتی مافوق صلاحیت آن دولت دیگر، که وی تبعهٔ آن نیز بشمار می‌رود، قائل شویم و این فرض وضعیت بفرنجی بوجود خواهد آورد؛ زیرا هیچ دولتی حق دولت دیگری را برای مداخله از جانب کسی که هنوز او را تبعهٔ خود می‌داند، برسمیت نمی‌شناسد.^۳

بطوریکه ملاحظه می‌شود در نخستین پروندهٔ مطروحه، این نکته بروشنی خاطر نشان گردیده است که منطق این قاعده، چیزی جز ضرورت صیانت حاکمیت دولت نیست.

پس از جنگ جهانی اول کمیسیونهای توسط مکزیک با چند کشور اروپائی تشکیل گردید که پرونده‌های دیگری از این نوع را مورد رسیدگی قرار دادند. در پروندهٔ مربوط به ماترک «ژان باتیست کایر» علیه دولت مکزیک^۴ که توسط کمیسیون فرانسه و مکزیک مورد بررسی قرار گرفت، دعوی مربوط به بانوئی بود که در مکزیک متولد شده و در اثر ازدواج با یک تبعهٔ فرانسه، تابعیت مکزیکی خود را طبق قوانین مکزیک ترک نموده و در ۱۹۲۹ پس از مرگ شوهر فرانسویش، بعنوان تبعهٔ فرانسه علیه مکزیک به اقامهٔ دعوی پرداخته بود. کمیسیون مزبور در این پرونده

1. The Executors of R- S. C. A. Alexander
2. James S. Frazer
3. MOORE, international arbitration, vol, III, p. 2529-2531 at p. 2531.
4. Jean Baptiste Caire V. Mexico

اظهار عقیده نمود که چون نماینده مکزیک نتوانسته ثابت کند که خواهان پس از فوت شوهرش رجوع به تابعیت مکزیکی خویش کرده است، بنابراین باید چنین فرض کرد که مشارالیه تابعیت فرانسوی ناشی از ازدواج را کماکان حفظ نموده و لذا کمیسیون صلاحیت رسیدگی ماهوی به دعوی را دارد.^۵ بنابراین، استدلال رئیس کمیسیون مزبور بر این اصل استوار بود که در صورت اثبات برخورداری خواهان از تابعیت هر دو دولت فرانسه و مکزیک (یعنی دولتهای خواهان و خوانده)، دعوی وی به علت فقدان صلاحیت کمیسیون مردود شناخته می شد.

در سال ۱۹۲۷ رئیس کمیسیون آلمان و مکزیک در پرونده «کارلوس کلمپ»^۶ نظر مشابهی اتخاذ نمود و اظهار داشت:

قاعدۀ کلی معمول در کمیسیونهای مختلف این بوده است که هرگاه خواهان تابعیت هر دو کشور (خواهان و خوانده) را داشته باشد، دعوی قابل رسیدگی نیست؛ زیرا هیچ یک از دو دولت قدرت تحمیل قوانین خود را بر دولت دیگر برای استیفای حق ندارد. وقتی حقوق دو دولت مساوی است، دعوی قابل رسیدگی نیست.^۷

در اینجا بی مناسبت نیست به پرونده دیگری که اغلب با شتاب مورد استناد قرار گرفته است نیز اشاره شود و آن مربوط به دعوی «کارلوس اولندنبورگ»^۸ علیه دولت مکزیک است که در ۱۹۲۹ توسط کمیسیون انگلیس و مکزیک مورد رسیدگی قرار گرفته است. در این پرونده چون نمایندگان هر دو دولت در مورد چگونگی حل مسئله تابعیت مضاعف توافق نظر داشتند، لذا کمیسیون از صدور هرگونه رأی در باب تابعیت مضاعف خودداری ورزید. نماینده مکزیک در این رابطه اظهار داشت:

... حتی اگر تابعیت انگلیسی خواهان و خواهرانش محرز می گردید، آنان در عین حال تبعۀ مکزیک نیز بشمار می رفتند؛ عبارت دیگر... کمیسیون با

5. Reports of international arbitration awards, vol. 5, pp. 526-527.

6. Carlos Klemp

7. Reports of international arbitration awards, vol. 5, p. 538.

8. Carlos L. Oldenbourg

موردی از تابعیت مضاعف مواجه می‌شد. در اینگونه موارد، اصلی که عموماً پیروی شده این است که تبعه مضاعف نمی‌تواند علیه یکی از کشورهای متبوع خود در یک محکمه بین‌المللی اقامه دعوی نماید. چنین کسی نه خود می‌تواند علیه دولت خویش در یک دادگاه بین‌المللی اقامه دعوی کند و نه هیچ دولتی می‌تواند از جانب وی به چنین اقدامی مبادرت ورزد.^۹

نماینده انگلیس با اینکه در مسائل موضوعی پرونده نظری مخالف داشت، اما اصل فوق را مورد تأیید قرار داد. به عقیده وی:

مسئله تابعیت مضاعف در لوائح کتبی مطرح نشده و دولت انگلیس در موارد برخورد با تابعیت مضاعف، از عقیده همان صاحب‌نظرانی که همکار مکزیکی اش بدانها استناد ورزیده است، پیروی می‌نماید.^{۱۰}

علاوه بر این «دکترین مساوات» در پرونده پینسون نیز آمده است که ذیلاً توضیح و توجیه می‌شود:

در سال ۱۹۲۸ کمیسیون فرانسه و مکزیک در جریان رسیدگی به دعوی «ژرژ پینسون»^{۱۱} علیه دولت مکزیک، نظریه‌ای را که بموجب آن دعوی تبعه مضاعف در دادگاه‌های بین‌المللی قابل رسیدگی نیست به تفصیل تشریح نمود.

آقای «ورزیل»^{۱۲} حقوقدان نامدار هلندی که سمت ریاست کمیسیون را داشت، در رأی خویش به تفصیل موضوع تابعیت مضاعف خواهان را مورد بحث قرار داد و پس از اعلام محرز بودن تابعیت فرانسوی خواهان و پیش از بررسی ادعای مکزیک مبنی بر برخورداری وی از تابعیت مکزیک که مآلاً موجب ردّ دعوی به علت تابعیت مضاعف خواهان بود، خاطر نشان ساخت که دکترین مورد استناد مکزیک هر چند «بطور نسبی

9. BORCHARD, The diplomatic protection of citizens abroad, p. 587, RALSTON, The law and procedure of international tribunals, p. 172.

10. Reports of international arbitration awards, vol. 5, p. 75.

11. George Pinson

12. J. H. W. Verzijl

در حقوق بین الملل عموماً جا افتاده است» اما «شرایطی» نیز دارد که عبارتند از:

اولاً: فردی که دولتی وی را قانوناً تبعه خود می شناسد، بایستی «عملاً تبعه آن دولت شناخته شده و مانند تبعه با وی رفتار شده باشد». به عقیده ورژیل اگر دولتی همواره با فردی بعنوان تبعه بیگانه رفتار نموده باشد و بعدها صرفاً بمنظور رد یک دعوای بین المللی به تابعیت مضاعف وی استناد ورزد، شرط فوق تأمین نخواهد شد.

ثانیاً: اعطای تابعیت در چهارچوب مقررات حقوق بین الملل عمومی، یعنی «محدودبتهائی که در حقوق بین الملل عمومی برای حاکمیت ملی دولتها» راجع به تحصیل و برخورداری از تابعیت آنها مقرر است، صورت گرفته باشد.^{۱۳}

آقای ورژیل چنین نتیجه گیری کرد که طبق قوانین فرانسه، تابعیت فرانسوی خواهان مسلم است؛ اما طبق قوانین مکزیکی، تابعیت مکزیکی وی محرز نیست و «واقعیات موجود» نشان می دهد که تا پیش از آغاز دادرسی در کمیسیون مزبور، مقامات مکزیکی هرگز آقای پینسون را تبعه مکزیکی نشناخته و همواره با وی بعنوان یک تبعه فرانسه رفتار کرده اند. به عقیده مشارالیه این نکته از اهمیت خاصی برخوردار است؛ زیرا به گفته وی «اگر دزپرونده مورد بحث نتیجه منفی بررسی تابعیت مکزیکی خواهان تا این حد محرز نبود، در قبول ایراد مربوط به تابعیت مضاعف جداً تردید می کردم».^{۱۴}

بطوریکه ملاحظه می شود، آقای ورژیل دکترین مساوات را تابع دو شرط عمده می داند که یکی از آنها «شرط محدود کننده ای» است که از آن بعنوان «مؤثر بودن» یاد می شود و بیشتر با بحث ما مربوط است. مقصود از این شرط این است که یک دولت نمی تواند از حق اعطای تابعیت خویش سوء استفاده کند و صرفاً به قصد شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت خویش در یک دادگاه بین المللی به تابعیت مضاعف خواهان استناد ورزد.

13. Reports of international arbitration awards, vol. 5, p. 381.

۱۴. همان مأخذ: ص ۴۱۰.

به نظر مشارالیه «مؤثر بودن» در واقع ضابطه ای است که براساس آن می توان تشخیص داد آیا یک دولت فرد خاصی را تبعه خود می شناسد یا خیر؟ بعبارت دیگر، مقصود از ضابطه مزبور این نیست که پیوند مؤثر فردی با دولت متبوعش که تابعیت آن محل ایراد نیست، احراز گردد و به همین دلیل بود که وی به بررسی مؤثر بودن تابعیت فرانسوی خواهان پرداخت و مدارک کنسولی موجود را برای مسلم شناختن تابعیت فرانسوی او طبق قوانین فرانسه کافی دانست. از این دیدگاه، پرونده پینسون با پرونده «استراتسکی - مرژه»^{۱۵} - که بعداً مورد بحث قرار خواهد گرفت - بکلی متفاوت است و جا دارد که این پرونده را در زمره رویه های قضائی مؤید «دکترین مساوات» بشمار آوریم.

ب. آرائی که بموجب آن تابعیت کشور اقامتگاه تبعه مضاعف، مرجح شناخته شده است.

این دکترین در یک سلسله آرای صادره بوسیله کمیسیونهای مشترک که توسط ونزوئلا در سال ۱۸۸۵ با امریکا و در سال ۱۹۰۳ با دولتهای فرانسه، ایتالیا و انگلیس تشکیل گردیده بود، بچشم می خورد. استنتاج مزبوریعنی مرجح شمردن تابعیت کشور اقامتگاه در مورد تبعه مضاعف، متأثر از نظامهای ملی تعارض قوانین بوده است؛ زیرا اکثر نظامهای مزبور در مواجهه با تعارض قوانین، یا اقامتگاه را در مورد مسائل مربوط به احوال شخصیه بعنوان ضابطه در نظر می گیرند و یا در صورت اجرای قانون ملی شخص مورد بحث، اقامتگاه وی را بعنوان یک ضابطه کمکی در حل مسئله تلقی می کنند؛ منتهای مراتب اگر شخص مورد نظر تابعیت مضاعف داشته باشد، تابعیت کشور اقامتگاه وی مرجح شمرده می شود. در واقع بر مبنای این استنباط که مسائل مطروحه در محاکم بین المللی همانند مسائل مطروحه در محاکم داخلی است، راه حل موجود در حقوق بین الملل خصوصی توسط محاکم بین المللی به عرصه حقوق

بین الملل عمومی راه یافته است.

دلیل دیگر مرجح شمردن قانون ملی کشور اقامتگاه را می توان در رویة وزارت خارجه ایالات متحده مشاهده کرد که طبق آن حمایت سیاسی از اتباع ایالات متحده که به اختیار خویش در خارج اقامت می گزینند، به استناد تابعیت آنان قابل توجیه نیست. روند مزبور که در قرن نوزدهم تکامل یافته و حداقل تا ۱۹۱۰ ادامه داشته، بطور روشن و منبجز توسط «هاید» بدینگونه بیان گردیده است:

مقامات اجرایی مدتها بر این نظر بوده اند که یک نفر شهروند یا تبعه بومی آمریکا که اقامتگاه دائمی خویش را در کشوری بیگانه قرار می دهد، ممکن است تحت شرایط خاصی، دیگر مشمول حمایت دولت ایالات متحده قرار نگیرد.^{۱۶}

ظاهراً تحت تأثیر این دکترین، داوران بین المللی امریکائی الاصل حتی در موارد تابعیت مضاعف نیز اولویت را به تابعیت کشور اقامتگاه داده اند. نکته ای که باید مورد تأکید قرار گیرد این است که داوران بین المللی با اینکه ضابطه اقامتگاه را مرجح می شمردند، اما این رجحان را یا در مواردی قائل می شدند که اقامتگاه، نقش تعیین کننده ای در مسئله مطروحه نداشته و یا به این منظور بوده است که بر لزوم صیانت حاکمیت دولت خوانده — یعنی همان اصل مبنائی دکترین مساوات — تأکید ورزند، و به همین دلیل بود که در پرونده «نارسیسادی همر»^{۱۷} و «آملیادی بریسو»^{۱۸} که دعوی آن توسط ایالات متحده علیه ونزوئلا اقامه گردیده بود، عضو ونزوئلائی کمیسیون پیش از آنکه دعوی را به دلیل اولویت تابعیت ونزوئلائی خواهان که اقامتگاه خویش را در ونزوئلا قرار داده بود مردود اعلام نماید، با تأکید بسیار بر مفهوم حاکمیت دولت، چنین اظهار عقیده نمود:

16. C. C. HYDE, international law, chiefly as interpreted and applied by the united states, II ed. Boston 1951, vol. II, p. 1170.

17. Narcisa de Hammer

18. Amelia de Brissot

هر دولت مستقّلی حقّ دارد در مورد اینکه چه کسانی تبعه آن محسوب می‌شوند وجه اشخاصی در قلمرو آن بیگانه بشمار می‌روند و همچنین نحوه، شرایط و اوضاع و احوالی که تحصیل و یا از دست دادن تابعیت موقوف به آنها خواهد بود، خود تصمیم بگیرد. اما به همان دلیل که این حقّ لازمه استقلال و حاکمیت است، هیچ دولتی نیز نمی‌تواند به قوانین مربوط به تابعیت خود نفاذ و حاکمیت برون مرزی بدهد؛ زیرا طبق اصول حقوق بین‌الملل، صلاحیت تقنینی هیچ دولتی از مرزهای آن فراتر نمی‌رود و چنین اقدامی تخلف از این اصل محسوب می‌شود.^{۱۹}

دو عضو دیگر کمیسیون نیز با نظر عضو ونزوئلائی موافقت نمودند و در نتیجه دعوی بعلت عدم صلاحیت مردود اعلام گردید.^{۲۰}

در پرونده وراثت «ژان مانینا»^{۲۱} سرداور کمیسیون با اینکه به سوابق پرونده‌های فوق‌الذکر و همچنین عقیده صاحب‌نظرانی که طرفدار ارجحیت تابعیت کشور اقامتگاه هستند اشاره نمود، اما بلافاصله ملاحظاتی را نیز مطرح ساخت که آشکارا اهمیت اقامتگاه را نفی کرده و مؤید این واقعیت بود که در صورت احراز تابعیت مضاعف دولتهای خواهان و خواننده، دعوی باید مردود اعلام شود تا هیچگونه خدشه‌ای به حاکمیت دولت خواننده وارد نگردد. وی از جمله اظهار داشت:

هرگاه طبق قوانین دولت خواننده (ونزوئلا)، خواهان ونزوئلائی شناخته شود، فرانسه (دولت خواهان) نمی‌تواند مداخله بنماید؛ زیرا چنین مداخله‌ای به معنای قائل شدن حاکمیت قوانین فرانسه بر قوانین ونزوئلا است و این امر بین دو دولت مستقل امکان‌پذیر نیست. حقّ دولت ونزوئلا در تنظیم و تنسيق امور داخلی خویش و تعیین اینکه چه کسانی اتباع آن کشور محسوب می‌شوند، چنان عنصر ضروری حاکمیت بشمار می‌رود که به هیچ وجه نمی‌تواند مورد خدشه و تجاوز قرار گیرد. البته اگر عهدنامه منعقد شده بین دولتین صریحاً حاکی از آن بود که ونزوئلا از این قسمت از حقّ حاکمیت خویش صرف نظر نموده است، محاکمه ناگزیر بود مفاد آن را به مورد اجرا بگذارد؛

19. MOORE, international arbitration, vol. III, p. 2457.

20. MOORE, international arbitration, vol. III, p. 2460-2461.

21. Jean Maninat

ولی نشانی از این امر در عهدنامه بچشم نمی خورد.^{۲۲}

کمیسیون ایتالیا — ونزوئلا نیز موضع مشابهی اتخاذ نمود و آقای «رالستون»^{۲۳} سرداور کمیسیون هنگام رسیدگی به پرونده «برینون»^{۲۴} پس از بررسی قوانین تابعیت ایتالیا و ونزوئلا چنین نتیجه گرفت که طبق قوانین هر دو کشور، خانم برینون تبعه ونزوئلا است و «بنابراین موضوع تعارض قوانین مطرح نیست»^{۲۵} و اضافه نمود که فرضاً چنین تعارضی هم وجود داشته باشد، راه حل آن را می توان در آرای قضائی و نوشته های حقوقدانان صاحب نظر پیدا کرد. وی سپس به نقل تعدادی از آرای صادره و همچنین عقاید نویسندگانی که از ضابطه اقامتگاه جانبداری نموده اند، پرداخت؛ ولی در مورد پرونده مطروحه از نظریه کمیسیون امریکا و بریتانیا در دعوی الکساندر پیروی کرد که در آن حاکمیت دولت خوانده مورد تأکید قرار گرفته و ضابطه اقامتگاه اصلاً مورد توجه نبوده است.^{۲۶} سرداور مزبور سرانجام نتیجه گرفت که خانم برینون چون تابعیت ونزوئلا را دارد، نمی تواند نزد آن کمیسیون به اقامه دعوی بپردازد. در این پرونده اولاً استناد به اقامتگاه ضرورتی نداشته و برای اطمینان بیشتر صورت گرفته است؛ ثانیاً سرداور مربوطه سرانجام همان مفهوم احترام به حاکمیت را ملاک تصمیم خویش قرار داده است. ظاهراً استفاده از ضابطه اقامتگاه به این دلیل صورت گرفته که راه حل مطلوب دولت خوانده را بیشتر تقویت می کرده است و سرداور نیز قبلاً با بررسی قوانین تابعیت هر دو کشور، به همین نتیجه دست یافته بود. این واقعیت که مشارالیه نقل منطبق رأی صادره در پرونده الکساندر را بتفصیل لازم دانسته گواه بارزی است بر اعتقاد راسخ وی بر اینکه در موارد تابعیت مضاعف، بایستی حاکمیت دولت خوانده محترم شمرده شود.

22. Reports of international arbitration awards, vol. 10, pp. 78-79.

23. Ralston

24. Brignone

۲۵. همان مأخذ: ص ۵۴۷.

26. Reports of international arbitration awards, vol. 10, pp. 548-549, The Alexander Case is referred to above, p.

رأی فوق در پرونده «میلیانی»^{۲۷} و سپس در پرونده «پاگیولی»^{۲۸} که در آنها استناد غیر لازم به ضابطه اقامتگاه بمراتب آشکارتر بود، بعنوان سابقه مورد استناد قرار گرفته است. سرداور مربوطه در آرای مربوط به پرونده های اخیر اظهار داشت:

در هر حال، تا آنجا که به این کمیسیون مربوط می شود، دعوی آمریگو پاگیولی با مرگ خود وی نیز از میان رفته است؛ زیرا تنها وراث وی بیوه و فرزندان وی می باشند که همگی ونزوئلایی زاده شده اند. بنابراین بموجب قواعدی که تاکنون توسط سرداور بالاخص در پرونده های برینون و میلیانی اعمال گردیده است، دعوی وراث وی یک دعوی ونزوئلایی تلقی می شود.^{۲۹}

ج. اعراض از دکتین مساوات بر مبنای استناد به تابعیت مؤثر (پرونده های کانه وارو، الکساندر تلک و ماکس فوکس)

دیوان دائمی داوری در سال ۱۹۱۲ در پرونده «کانه وارو»^{۳۰} که مابیه الاختلاف بین پرو و ایتالیا بود، حکمی صادر نمود که با رویه های قضائی قبلی، چه آنها که صرف اثبات برخورداری خواهان از تابعیت دولت خوانده را موجب رد دعوی شناخته اند و چه آنها که در انتخاب بین یکی از دو تابعیت خواهان، ارجحیت را برای تابعیت کشور اقامتگاه وی قائل گردیده اند، منافات داشت.

یکی از سه نفر کسانسی که ایتالیا به حمایت از آنان در دیوان مبادرت به اقامه دعوی نموده بود - یعنی آقای رافائل کانه وارو - طبق قوانین ایتالیا، تبعه آن دولت و طبق قوانین پرو، تبعه پرو شناخته می شد. دیوان پس از توجه به این موضوع به صرف اعلان عدم صلاحیت اکتفا نمود و اضافه کرد:

۲۷. Miliani همان مأخذ: ص ۵۸۹.

۲۸. Poggioli همان مأخذ: ص ۶۸۷.

۲۹. همان مأخذ: ص ۶۸۷.

واقعیت این است که آقای رافائل کانه وارو در موارد مختلف از قبیل نامزدی در انتخابات مجلس سنا که خاصّ اتباع پرواست و شرکت در مبارزات انتخاباتی و همچنین بالاخص قبول سمت سرکنسولی هلند پس از کسب موافقت دولت پرو و کنگره آن کشور... همانند یک تبعه پرو رفتار نموده است و در این شرایط صرف نظر از وضع تابعیت وی در ایتالیا، دولت پرو حق دارد او را تبعه خود شناخته و دعوای وی را بعنوان تبعه ایتالیا نپذیرد.^{۳۱}

بدین ترتیب دیوان داوری در صدد برآمد معلوم کند که آیا پیوند تابعیت خواهان با دولت پرو، متضمن علائق مؤثری بوده است یا خیر؟ عبارت دیگر آیا دولت پرو با آقای رافائل کانه وارو بعنوان یک تبعه پرو رفتار نموده است یا نه؟ و مآلاً به ضابطه مؤثر بودن استناد ورزید. نکته قابل توجه این است که با آنکه در آن روزگار دکترین مساوات مقبولیت عام داشت، معهدا دیوان دائمی داوری به ضابطه مؤثر بودن تابعیت استناد ورزید و از ذکر علت این امر نیز خودداری نمود.

بنابراین جای تعجب نیست که در آن زمان برخی از حقوقدانان به نام مبانی، این رأی را مورد انتقاد و سؤال قرار داده و از آن تعبیر و تفسیرهای خاصی بعمل آوردند و منجمله حقوقدان معروف ایتالیائی «آنزیلوتی»، صحت رأی دیوان را مورد انتقاد و سؤال قرار داد و اعلام داشت:

البته دیوان در ردّ دعوای رافائل کانه وارو به علت برخورداری وی از تابعیت مضاعف به راه صواب رفته است؛ زیرا اصلی که مبنای رأی بوده نتیجه منطقی قواعد حاکم بر مسئله تابعیت است و این اصل عموماً در آثار و کتب حقوقی برسمیت شناخته شده و مورد اعمال روزمره دولتها است.^{۳۲}

آنزیلوتی سپس تحقیقات دیوان داوری را در نحوه رفتار آقای کانه وارو بعنوان تبعه پرو مورد تردید قرار داد و چنین اظهار عقیده نمود:

31. American journal of international law, 1912, vol. 6, p. 747.

32. ANZILOTTI, Note, in Rivista di diritto internazionale, 1912, vol. VI, p. 481.

برعکس، اهمیتی که دیوان در استدلال خویش برای برخی از اقدامات خاصه رافائل کانه وارو قائل گردیده قابل درک نیست. حقیقت این است که اراده مشارالیه تنها از این لحاظ که بتواند مبین اختیارات وی باشد بایستی مورد توجه قرار می گرفت و البته در این صورت هم لازم بود معلوم شود که آیا اعمال چنین اختیاری در نظامهای حقوقی هر دو کشور مورد بحث، برای آقای کانه وارو قانوناً امکان پذیر بوده است یا خیر؟ این نکته در رأی دیوان ملحوظ نشده است و به هر حال وجود چنین اختیاری با برخوردارگی مشارالیه از تابعیت هر دو دولت منافات دارد.^{۳۳}

یکی از حقوقدانان برجسته آمریکا نیز به نام «بورچارد» رأی دیوان را چنین تفسیر نمود که استناد به اقدامات و فعالیتهای آقای کانه وارو بمنظور نشان دادن این امر بوده که مشارالیه تلویحاً از حق خویش در برخوردارگی از حمایت سیاسی دولت ایتالیا چشم پوشی کرده است.^{۳۴} بدیهی است که این تفسیرهای گوناگون و انتقادات از رأی دیوان به خاطر این صورت گرفته که دیوان در مسئله مورد بحث، رأی خویش را بر پایه استدلالی وزین استوار نکرده است.

کمیسیون دعاوی سه جانبه آمریکا - اتریش - مجارستان که در پایان جنگ جهانی اول تشکیل گردیده بود، در سال ۱۹۲۸ در رسیدگی به پرونده «الکساندر تلک»^{۳۵} نظری نزدیک به رأی فوق ابراز نمود. آقای تلک، هم تابعیت دولت خواهان یعنی ایالات متحده را داشت و هم تابعیت دولت خواننده یعنی اتریش، و آقای «پارکر»^{۳۶} عضو کمیسیون مزبور با تأکید بر این واقعیت و تذکر اینکه آقای تلک با اقامت در اتریش و ادای سوگند وفاداری به امپراتوری آن کشور وارد خدمت در ارتش اتریش - مجارستان گردیده است، یادآور شد که «تعیین تابعیت بموجب مقررات قوانین داخلی صورت می گیرد»، و اضافه نمود:

33. D. ANZILOTTI, *ibidem*, p. 481.

34. BORCHARD, Rapport sur la protection diplomatique des nationaux à l'étranger, in *annuaire de l'Institut de droit international*, 1931, vol. I, pp. 364-368.

35. Alexander Tellech

36. Parker

آقای تلک با داشتن تابعیت مضاعف، خود داوطلبانه مخاطرات اقامت در خاک اتریش را که عبارت از ایفای تعهدات و وظایف ناشی از تابعیت طبق قوانین داخلی آن کشور است، پذیرفته است.^{۳۷}

و سپس دعوی را مردود اعلام نمود.

در پرونده مشابهی که مربوط به «ماکس فوکس»^{۳۸} تبعه مضاعف اتریش — ایالات متحده بود نیز همین نظر ابراز گردید. بدیهی است در پرونده‌های فوق ضابطه تابعیت مؤثرا غالب مورد استناد قرار گرفته است؛ یعنی واقعیت اقامت در اتریش و انجام خدمت نظامی در آن کشور، دلیل مؤثر بودن یا غالب بودن تابعیت اتریشی تلقی گردیده است. معهذا در اینجا نیز همانند پرونده کانه وارو هیچ دلیل قانع کننده‌ای برای اتخاذ ضابطه مزبور ارائه نشده است.

د. آرائی که بموجب آنها تابعیت کشور خواهان به علت فاتح بودن آن مرتجع شناخته شده است.

در آرای صادره توسط دیوانهای مختلط داوری که در پایان جنگ اول جهانی بموجب عهدنامه‌های صلح تشکیل گردیده بودند، در موارد تابعیت مضاعف همواره ارجحیت به تابعیت دولت خواهان داده می شد.^{۳۹} این دسته از پرونده‌ها منحصر بفرد بوده و باید جدا از سایر سوابق بررسی شوند؛ زیرا کلیه این دعاوی توسط اتباع مضاعف کشورهای خواهان و خواننده و از جانب دولتهای فاتح علیه دولتهای مغلوب اقامه گردیده بود. رأی دیوانهای داوری در کلیه موارد حاکی از ارجحیت تابعیت کشور خواهان بود

37. Reports of international arbitration awards, vol. 6, p. 249.

38. Max Fox

39. See in particular:

French-German Mixed Arbitral Tribunal: Blumenthal case (Recueil des décisions des Tribunaux arbitraux mixtes, vol. 3, p. 618ff.); Oskinar case (ibidem, vol. 6, p. 787ff.); Barthes de Montfort case (ibidem, vol. 6, p. 806ff.).

English-German M. A. T.: the George S. Hein v. Hildersheimer Bank (Recueil, vol. 2, p. 71ff.).

Greek-Bulgarian M. A. T.: Grigoriou case (Recueil, vol. 3, p. 977ff.).

French-Turkish M. A. T.: Apostolidis case (Recueil, vol. 8, p. 373ff.).

و در نتیجه اعتراض مبنی بر عدم صلاحیت را که توسط دولت خوانده مطرح گردیده بود، مردود اعلام می کردند.

نگاهی کوتاه به آرای صادره، طرز کار دیوانهای مزبور را روشن می سازد. دیوان مختلط انگلیس و آلمان در دعوی «جورج هین»^{۴۰} علیه بانک «هیلد شایمر»^{۴۱} اظهار عقیده نمود که هر چند خواهان، تابعیت مضاعف دارد اما برخوردار وی از تابعیت انگلیس برای استماع دعوی توسط دیوان کافی است.^{۴۲}

دیوان مختلط فرانسه و آلمان نیز همین نظر را در پرونده‌های دعوی «دانیل بلومنتال»^{۴۳} علیه آلمان^{۴۴} و دعوی «اوسکینار»^{۴۵} علیه آلمان^{۴۶} عیناً ابراز نمود؛ ولی متعاقباً در پرونده دیگری (دعوی «بارتزه دو مونتفور»)^{۴۷} در رابطه با تابعیت مضاعف خواهان، «لزوم استناد به اصول کلی حقوق بین الملل خصوصی»^{۴۸} را مطرح و به «اصل تابعیت فعال»^{۴۹} توسل جست که بموجب آن اقامتگاه یا محل سکونت، بعنوان قرینه ای دال بر وجود علائق نزدیکترین فرد با یک کشور خاص مورد توجه قرار می گیرد و براین اساس چنین نتیجه گرفت که تابعیت فعال خواهان، تابعیت فرانسوی او است و باید بر تابعیت آلمانی مرجح شمرده شود.^{۴۹} جای تعجب اینجا است که همین دیوان در دو پرونده قبلی، تابعیت دولت فاتح را مرجح شمرده است؛ ولی در پرونده اخیر خود را ناگزیر از استناد به اصل «تابعیت فعال» دیده، در حالیکه به هر صورت نتیجه یکی بوده است.

غرابت استدلالات دیوانهای داوری در توجیه آرای یکسان در پرونده‌های مختلف (یعنی مرجح شمردن تابعیت دولت فاتح) در دو

40. George S. Hein

41. Hildesheimer

42. Recueil, vol. 2, p. 72.

43. Daniel Blumenthal

44. Recueil vol. 3, pp. 618-619.

45. Oskinar

46. Recueil vol. 6, p. 790.

47. Bartheze de Montfort

48. Recueil vol. 6, p. 809.

49. Recueil vol. 6, p. 809.

پرونده‌ای که موضوع آنها مشابه بود، بخوبی آشکار می‌گردد و آن عبارت از این است که آیا خودداری یک کشور از صدور اجازه تحصیل تابعیت خارجی به یکی از اتباعش تأثیری در اعتبار تابعیت اکتسابی خارجی وی دارد یا خیر؟ پاسخی که در این دو پرونده به سؤال مزبور داده شده بکلی با یکدیگر متضاد اما نتیجه‌ای که از آنها استنتاج گردیده یکسان است؛ یعنی همان ارجحیت تابعیت کشور خواهان.

دیوان داوری یونان و بلغارستان در دعوی «گریگوریو»^{۵۰} علیه دولت بلغارستان اظهار عقیده نمود که چون تحصیل تابعیت بلغارستان بدون اجازه دولت یونان صورت گرفته بنابراین از نظر دیوان خواهان تبعه یونان محسوب می‌گردد.^{۵۱}

در پرونده مربوط به دعوی «آپوستولیدیس»^{۵۲} علیه دولت ترکیه، دیوان داوری فرانسه و ترکیه با توجه به اینکه دولت عثمانی به خواهان اجازه تحصیل تابعیت فرانسه را نداده بود، اظهار عقیده نمود که هرگاه کسب تابعیت مستلزم تحصیل چنین اجازه‌ای باشد، طبق اصول حقوق بین الملل عمومی، مقررات مزبور فقط برای مقامات دولتی که به وضع چنین مقرراتی مبادرت ورزیده‌اند، لازم‌الاتباع است و «سایر نهادهای قضائی منجمله این دیوانهای مختلف داوری — که از لحاظ حقوق بین الملل عمومی تابع قوانین داخلی هیچ‌یک از طرفین قرارداد نیستند — مکلفند که تغییر تابعیت را معتبر بشناسند.»^{۵۳}، و در نتیجه خواهانها از نظر دیوان، فرانسوی شناخته شدند.^{۵۴}

50. Grigoriou .

51. Recueil, vol. 3, pp. 978-979.

52. Apostolidis

53. Recueil vol. 8, p. 375.

۵۴. پرونده دیگری که اغلب بغلط بدان اشاره می‌شود (منجمله در صفحه ۱۰ رأی شماره ۲-۱۵۷-۳۱ دیوان داوری دعاوی ایران — ایالات متحده مربوط به دعوی ناصر اصفهانیان بدان اشاره رفته) مربوط به دعوی «بارون فردریک دیورن» **Baron Frederic de Born** علیه دولت صرب و کروآت و اسلوان است. در این دعوی، دیوان داوری مجارستان و صرب و کروآت و اسلوان با دعوی خواهانی مواجه بود که تابعیت مضاعف آلمان و مجارستان را داشت و از این دو دولت فقط مجارستان طرف دعوی بود و دولت متبوع دیگر خواهان یعنی آلمان در دعوی مداخله نداشت. در این پرونده، دیوان به استناد اقامتگاه خواهان، تابعیت آلمانی وی را مرجح دانست. استناد به سابقه مزبور از این سبب نادرست است که تابعیت مضاعف خواهان،

از آنچه گذشت بخوبی پیدا است که هر چند دیوانهای داوری برای نادیده گرفتن تابعیت دولت خواهان به دلایل خاصی که اغلب با یکدیگر متفاوت بوده است، استناد ورزیده‌اند، اما به هر حال مبنای قائل شدن ارجحیت برای تابعیت دولت فاتح این بوده است که بموجب عهدنامه‌های صلح در موارد تابعیت مضاعف، بایستی تابعیت دولت فاتح مرجح شمرده می‌شد.^{۵۵} بنابراین تصور می‌رود که مبنای تصمیمات دیوانهای داوری با الهام از روح و اهداف عهدنامه‌های صلح، برخوردار ساختن اتباع کشورهای فاتح از حداکثر امکانات دریافت خسارت بابت زیانهای وارده به آنها از دولتهای مغلوب بوده است. بعبارت دیگر، رویه قضائی دیوانهای مختلط داوری اصولاً مقید به رعایت منافع کشورهای فاتح بود که در عهدنامه‌های صلح منظور شده بود و همان طور که قبلاً خاطر نشان گردید، رویه‌های قضائی مزبور منحصر بفرد بوده و نه بعنوان رویه قضائی در دیگر محاکم بین‌المللی قابل استناد است و نه در تشخیص قاعده عرفی مربوط به تابعیت مضاعف بکار می‌آید.

۲. نتیجه‌گیری در باب رویه قضائی بین‌المللی تا قبل از سال ۱۹۳۰

بررسی فوق نشان می‌دهد که رویه قضائی در سالهای بین ۱۸۰۰ تا ۱۹۳۰ از یکنواختی و انسجام دور بوده است. برخی از آرا به استناد

مربوط به دو دولت خواهان و خواننده نبوده بلکه تابعیت وی مربوط به دولت خواهان و یک دولت ثالث بوده است (رجوع شود به | Recueil, vol. 6, pp. 502-503).

۵۵. «باریاکوف» Bar-yaacov در صفحه ۲۱۴ کتاب خود به نام Dual nationality (چاپ لندن —

۱۹۶۱) چنین می‌نویسد:

«تجزیه و تحلیل آرای مزبور ممکن است ما را به این نتیجه برساند که دیوانهای مورد بحث در برخی موارد تابعیت اصلی را مرجح شمرده و در مواردی دیگر به تابعیت اکتسابی افراد ارجحیت داده‌اند. اما به نظر می‌رسد که تاریخ و نحوه تحصیل تابعیت اکتسابی، نقشی در تعیین ارجحیت آن نداشته است؛ بلکه ظاهراً آنچه برای دیوانهای مزبور اهمیت داشت این بود که خواهان از تابعیت دولتی که قرار است اتباعش از مزایای عهدنامه صلح منتفع گردند، برخوردار باشد. هرگاه برخورداری خواهان از تابعیت مزبور محرز می‌گردید، دیوان بدون توجه به هر تابعیت دیگری که خواهان ممکن بود داشته باشد، خود را برای رسیدگی به دعوی صالح تشخیص می‌داد.»

دکترین مساوات و برخی دیگر به استناد ضابطه اقامتگاه صادر گردیده است. در مورد آرای دسته دوم هر قدر هم که مبانی استدلالی آنها مخدوش باشد، واقعیت این است که در همه آنها مآلاً گرایشی به سوی دکترین تابعیت غالب یا مؤثر به چشم می خورد. دکترین مزبور مبنای آرای صادره در سه پرونده قرار گرفته است که دعوی کانه وارون نخستین آنها بود. و بالاخره مجموعه آرای خاصی که توسط دیوانهای داوری براساس عهدنامه های صلح منعقد پس از جنگ جهانی اول صادر شده اند، به سبب ویژگی خاص عهدنامه های مزبور نمی توانند بعنوان رویه قضائی ملحوظ گردند. قبلاً نشان داده شد که سعی دیوانهای داوری همواره بر این بود که به تابعیت دولت فاتح ارجحیت داده شود و برای نیل به این مقصود، به استدلالات متفاوتی متوسل می گردیدند؛ ولی در واقع راه حلی که دیوانهای مزبور برای تابعیت مضاعف برگزیده بودند، از تفسیر عهدنامه های صلح در جهت تأمین حداکثر منافع اتباع کشورهای فاتح به آنان تحمیل شده بود.

حال که تشتت و عدم یکنواختی رویه قضائی بین المللی تا ۱۹۳۰ معلوم گردید باید دید آیا رویه دولتها نیز به همین نحو گرفتار تشتت و عدم یکنواختی بوده است یا اینکه برعکس، بطور منجز از دکترین مساوات و یا دکترین تابعیت مؤثر یا غالب پیروی نموده اند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۳. رویه دولتها تا سال ۱۹۳۰ بر تال جامع علوم انسانی

بمنظور بررسی نحوه عمل دولتها در قبال این مسئله بایستی، هم موضع دولتها را در مناسبات دوجانبه آنان و هم نظراتی را که در سال ۱۹۲۹ در پاسخ به سئوالات مطروحه از جانب کمیته کارشناسان مسئول امور مقدماتی تدوین حقوق بین الملل (که به ابتکار جامعه ملل تشکیل گردیده بود) ابراز داشته اند، مورد مطالعه قرار داد. منطق حکم می کند که پاسخ سئوالات فوق توأم با مواضع یکایک دولتها در مناسبات دوجانبه شان مورد توجه قرار گیرد؛ زیرا در ارزیابی عقاید حقوقی دولتها باید دانست

اهمیت موضعی که آنان در مورد مسائل حقوق بین الملل هنگام پاسخگویی به سؤالات سازمانهای بین المللی اتخاذ می نمایند، کمتر از موضع آنان در مناسبات روزمره دوجانبه نیست.

الف. مواضع دولتها در مناسبات دوجانبه

از نیمه دوم قرن نوزدهم تا سال ۱۹۳۰ رویت دولتها همواره به این اصل که هیچ دولتی نمی تواند به نام اتباع خود علیه دولت دیگری که اتباع مزبور از تابعیت آن نیز برخوردارند، دعوی بین المللی اقامه نماید، گرایش داشته است.

نخست رویت فرانسه را مورد بررسی قرار می دهیم: وزیر امور خارجه فرانسه طی بخشنامه ای که در سال ۱۸۶۹ برای کنسولگریهای فرانسه در امپراتوری عثمانی و کشورهای شمال افریقا ارسال داشت، یادآور شد که فرانسه حق دارد از خارجانی که در خارج از قلمرو آن کشور تابعیت فرانسه را تحصیل می کنند بجز کسانی که تابعیت اصلی خود را در کشور زادگاهشان حفظ کرده و یا کشور زادگاه و محل اقامت فعلی شان از شناسائی تغییر تابعیت آنان خودداری می ورزد، حمایت سیاسی بعمل آورد.^{۵۶}

در سال ۱۸۸۸ نیز وزیر امور خارجه فرانسه، مداخله سفیر ایالات متحده در پاریس را در حمایت از سه نفر اتباع فرانسه که بدون ترک تابعیت فرانسوی خویش به تابعیت ایالات متحده درآمده بودند، رد کرد و اظهار داشت تشخیص اینکه آیا سه نفر بازداشت شده مزبور، طبق قوانین فرانسه خدمت نظام وظیفه خویش را انجام داده اند یا خیر، با مقامات فرانسوی است.^{۵۷}

مقامات فرانسه تنها در یک مورد از دکترین «تابعیت مؤثر» پیروی

56. Répertoire de la pratique française en matière de droit international public (A. Kiss editor), vol. III, 1965, p. 461.

57. Répertoire cit., pp. 463-464.

نمودند و آن در مدافعات شفاهی در محضر دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی در سال ۱۹۲۳ در مورد تصویب‌نامه‌های فرانسه راجع به تابعیت در تونس و مراکش بود که ضمن آن نماینده فرانسه از ضابطه تابعیت موثر جانبداری کرد.^{۵۸} البته این موضع‌گیری خاص را نباید به حساب آورد؛ چون معمولاً در دعاوی مطروحه در محاکم بین‌المللی دولتها می‌کوشند به آن دسته از نظرات حقوقی که بیشتر با منافع آنان سازگار است، استناد ورزند (و در این قضیه موضوع دقیقاً چنین بود). بنابراین نباید اینگونه موضع‌گیریها را بعنوان نشانه‌ای از عقاید حقوقی دولتها در قبال موضوعات حقوق بین‌الملل تلقی نمود مگر آنکه موضع‌گیری دول با رویه قبلی و عملی آنها انطباق کامل داشته باشد (و همان‌طور که دیدیم این موضوع در مورد فرانسه مصداق نداشت).

اما در مورد رویه سوئیس باید به این سابقه اشاره نمود که اداره سیاسی فدرال سوئیس در سال ۱۹۱۶ طی نامه‌ای خطاب به سفارت سوئیس در رم در مورد چند نفر از اتباع سوئیس مقیم ایتالیا که ادعا شده بود بموجب قوانین ایتالیا تبعه آن کشور بشمار می‌روند، تأکید نمود که ارائه دلایل و مدارک تابعیت ایتالیائی نامبردگان برعهده دولت ایتالیا است و «اگر چنین مدارکی ارائه شود حمایت سیاسی سوئیس دیگر قابل اعمال نخواهد بود».^{۵۹}

در مورد رویه ایتالیا باید گفت نمونه‌های روشن و فراوانی وجود دارد و علت آن این است که ایتالیا طی سالیان متمادی، کشور مهاجرانی بوده که علاقمند بوده‌اند ضمن تحصیل تابعیت کشور اقامتگاه، تابعیت اصلی ایتالیائی خویش را نیز کماکان حفظ نمایند و در نتیجه منبعی سرشار از پرونده‌های مربوط به تابعیت مضاعف بوجود آمده است. تعداد کثیری از این پرونده‌ها مربوط به این مسئله است که آیا دولت ایتالیا وقتی اتباع ایتالیائی الاصل، تابعیت کشور بیگانه‌ای را تحصیل نموده (و یا در جریان

58. Repertoire cit., p. 464, para. 841.

59. Répertoire suisse de droit international public (1914-1939) (p. Guggenheim ed.), 1975, vol. II, p. 620.

تحصیل آن هستند)، حق حمایت از آنان را دارد یا خیر؟ و از میان پرونده‌های مزبور، دو مورد زیر را می‌توان بعنوان نمونه ذکر کرد:

در سال ۱۸۹۰ به دنبال قتل رئیس پلیس شهر نیواورلئان عده‌ای از ایتالیائیها دستگیر شدند. وزارت خارجه ایتالیا در پاسخ استفسار کنسول ایتالیا در نیواورلئان یادآور شد که هر چند نامبردگان تقاضای تحصیل تابعیت ایالات متحده را نموده‌اند، اما تا زمانی که به تابعیت ایالات متحده در نیامده‌اند، تبعه ایتالیا محسوب می‌گردند و دولت ایتالیا حق دارد که از آنان حمایت بعمل آورد.^{۶۰}

بالاخره در سال ۱۹۰۳ در کمیسیون دعاوی ایتالیا و ونزوئلا این مسئله که آیا ایتالیا می‌تواند از جانب کسانی که تابعیت مضاعف دارند، اقامه دعوی نماید یا خیر، مطرح گردید و علت آن این بود که ونزوئلا به طرح دعاوی ایتالیائیها که تابعیت ونزوئلا را نیز داشتند اعتراض نموده بود. وزیر امور خارجه ایتالیا برای آنکه بتواند دستوراتی وافی در این خصوص به عضو ایتالیائی کمیسیون بدهد، از شورای دولتی^{۶۱} که عالی‌ترین مرجع قضائی کشور بشمار می‌رود، تقاضای نظر مشورتی نمود و شورای مزبور اظهار عقیده نمود که در موارد تابعیت مضاعف، ایتالیا نمی‌تواند به اقامه دعوی پردازد زیرا:

اعمال اختیارات دولت در زمینه حمایت از حقوق اتباعش که تقریباً یک موضوع خصوصی را به مسئله‌ای بین‌المللی تبدیل می‌کند، جنبه استثنائی دارد و چون حق طبیعی هر دولت است که به دیگران اجازه هیچگونه مداخله‌ای را در روابط با کسانی که آنان را اتباع خود می‌شناسد، ندهد، لذا این اختیار استثنائی در مواجهه با حق طبیعی مذکور باید ساقط گردد.^{۶۲}

در نتیجه عضو ایتالیائی کمیسیون در اجرای اصل فوق، از اقامه

60. La prassi italiana di diritto internazionale, Second Series (1887-1918), vol. II, 1979, p. 752.

61. Consiglio di stato

62. Repertorio cit., p. 1090.

دعاوی اتباع مضاعف خودداری ورزید.^{۶۳}
وزارت امور خارجه انگلیس نیز از همین نظر پیروی نموده است. در
این خصوص کافی است به دستورالعمل وزارت خارجه انگلستان در قرن
نوزدهم اشاره شود که در ماده ۷ چنین می گوید:

در مواردی که خواهان تابعیت مضاعف دارد، چنانچه تابعیت دوم وی،
تابعیت دولت خوانده باشد، در این صورت دولت پادشاهی انگلستان از
اقامه دعاوی وی بعنوان تبعه انگلستان خودداری خواهد ورزید؛ لیکن
چنانچه دولت خوانده در جریان ایراد خسارت به خواهان با وی بعنوان تبعه
انگلستان رفتار نموده باشد، در این صورت دولت پادشاهی انگلستان دعاوی
وی را به نام تبعه انگلیس اقامه خواهد نمود.^{۶۴}

رویه ایالات متحده، رویه ای متفاوت نبود. وزیر امور خارجه آن
کشور در سال ۱۸۸۲ طی دستوری در مورد پرونده شخصی که تابعیت
مضاعف ایالات متحده و آلمان را داشت، یادآور شد که مشارالیه بعنوان
تبعه ایالات متحده حق دریافت گذرنامه را دارد و اضافه نمود:
البته این گذرنامه در هر کشوری باستثنای آلمان که کشور پدیری او محسوب
می گردد، برای برخورداری وی از حمایت کفایت می کند.^{۶۵}

در اینجا لازم به یادآوری است، همان طور که در تذکاریه تقدیمی
ایالات متحده به دیوان داوری دعاوی ایران - ایالات متحده راجع به
تابعیت مضاعف در ۱۹۸۳ نیز اشاره شد، رویه عملی آن دولت تا سال
۱۹۵۷ منطبق بر همان اصل مورد قبول عموم دول بوده است.^{۶۶} رویه دولت
آلمان نیز، همان گونه که از رأی سرداور آلمانی در پرونده «سالم»^{۶۷}
استنباط می شود، بر همین اصل منطبق بوده است.^{۶۸}

63. IBIDEM, pp. 1090-1091.

64. Quoted by Sinclair, nationality of claims: British practice, in British yearbook of international law, 1950, vol. 27, p. 141.

56. MOORE, digest of international law, vol. III, p. 532.

66. Memorial, p. 27.

67. Salem

68. Reports of international arbitration awards, vol. 2, p. 1187.

ب. پاسخ دولتها به کمیته مقدماتی کنفرانس لاهه

برای تدوین حقوق بین الملل

در سال ۱۹۲۸ کمیته مقدماتی کنفرانس تدوین حقوق بین الملل، نظر دولتها را از جمله در مورد موضوع ذیل استفسار نمود:

آیا هریک از دولتهای متبوع یک شخص، حق اعمال حمایت سیاسی به نفع وی علیه دولت دیگر را دارد؟^{۶۹}

پاسخ تقریباً کلیه دولتها این بود که در صورت تابعیت مضاعف، هیچ یک از دولتین حق اعمال حمایت سیاسی علیه دیگری را ندارد. کشورهای اتحادیه آفریقای جنوبی، آلمان، استرالیا، اتریش، بلغارستان، چکسلواکی، مصر، لاتویا، لهستان، سیام، سوئد، انگلستان، هند و زلاندنو بر نظر فوق اتفاق داشتند.^{۷۰} ایالات متحده از دادن پاسخی بی قید و شرط خودداری ورزید و ضمن قبول این اصل که حق حمایت سیاسی علیه دولت دیگری که شخص تابعیت آن را نیز دارد، قابل اعمال نیست و یادآوری اینک که رویه آن دولت مبتنی بر همین اصل بوده است، تلاش فراوانی در جهت توجیه نقش مهم اقامتگاه شخص بعمل آورد و از انعقاد موافقتنامه های بین المللی در باره این موضوع جانبداری کرد.^{۷۱} دولتهای فرانسه و بلژیک بعکس، اهمیت خاصی برای اعمال مؤثریکی از تابعیتها توسط شخص ذینفع قائل بودند.^{۷۲}

بطوریکه ملاحظه می شود، در جریان تدوین کنوانسیون لاهه نیز اکثریت قریب به اتفاق دولتها از اصل مساوات جانبداری می نمودند.

69. Hague conference for the codification of international law, basis of discussion drawn up for the conference by the preparatory committee, vol. I, 1929, p. 25.

70. IBIDEM, pp. 26-28.

71. IBIDEM, pp. 147-149.

72. IBIDEM, pp. 26-28.

کنوانسیون ۱۹۳۰ لاهه و کمک مؤثر آن در تکوین و تدوین قاعده حقوق بین الملل عرفی

در بخشهای پیشین نشان داده شد که تا قبل از سال ۱۹۳۰ دولتها در رویه خویش، باتفاق از این اصل پیروی می نمودند که در موارد تابعیت مضاعف، چنانچه شخص خواهان، تابعیت دولت خوانده را نیز داشته باشد، اعمال حمایت سیاسی به نفع وی امکان پذیر نیست. اما بعکس، رویه قضائی بین المللی از هماهنگی و انسجام برخوردار نبود: در حالیکه آرای برخی محاکم بین المللی با الهام از نحوه برخورد محاکم داخلی با مسائل حقوق بین الملل خصوصی، به ضابطه اقامتگاه استناد ورزیده و تابعیت کشور اقامتگاه را مرجح دانسته اند، سایرین (در پرونده های کانه وارو، تلک و فاکس) از همان ابتدا برای تابعیت کشوری که شخص مورد بحث با آن علائق نزدیکتری داشته است، ارجحیت قائل شده و ضابطه تابعیت غالب را پذیرفته اند.

کنوانسیون لاهه موضوع را تا حدود زیادی روشن و در عین حال رویه موجود را تبیین و تدوین کرد. در ماده ۴ کنوانسیون مزبور این اصل را که «یک دولت نمی تواند یکی از اتباعش را علیه دولت دیگری که فرد مزبور تابعیت آن را نیز دارد، مورد حمایت سیاسی قرار دهد»، گنجانیده شده و ماده ۵ آن به مسئله بکلی متفاوتی پرداخته که عبارت است از ضابطه رجحان تابعیت در نظام حقوق داخلی یک کشور ثالث که برای این منظور، ضابطه تابعیت غالب یا مؤثر را برگزیده است.^{۷۳} بدین ترتیب کنوانسیون مزبور، راه حل مناسب هر

۷۳. «در یک کشور ثالث، با شخصی که بیش از یک تابعیت دارد، باید مانند شخصی که فقط دارای یک تابعیت است، رفتار شود. دولت ثالث بی آنکه لطمه ای به حاکمیت قوانین خودش در مسائل مربوط به احوال شخصیه و یا کنوانسیونهای معتبر و لازم الاجرا وارد شود، باید از میان تابعیتهای چندگانه چنین شخصی در قلمرو خود، منحصرأ یا تابعیت کشور اقامتگاه اصلی و دائمی و یا تابعیت کشوری که شرایط و اوضاع و احوال ظاهری وی حکایت از وابستگی بیشتر نسبت به آن می کند را برسمیت بشناسد.»

دو مسئله یعنی هم مسئله حقوق بین الملل عمومی در مورد حمایت سیاسی از افراد و هم مسئله متفاوت حقوق بین الملل خصوصی راجع به تعیین تابعیت توسط محاکم داخلی بمنظور حلّ مشکل تعارض قوانین (مثلاً تعیین اینکه در مورد بیگانه ای که دارای دو تابعیت می باشد، قانون کدام کشور باید بر مسائل مربوط به احوال شخصیه وی حاکم شناخته شود و امثال آن) را ارائه نمود. هر چند هیئت نمایندگی هلند گنجائیدن مقرراتی مانند ماده ۵ را که بیشتر در حیطة کنوانسیونهای مربوط به حقوق بین الملل خصوصی قرار می گیرد، در این کنوانسیون مورد انتقاد قرار داد،^{۷۴} اما این واقعیت که در همان کنوانسیون دو مسئله متفاوت مربوط به زمینه های حقوقی مختلف حلّ گردیده، بایستی با توجه به ابهامات و برداشتهای نادرستی که در آرای صادره در داوریهای ونزوئلا بچشم می خورد، مغتنم شمرده شود. کنوانسیون یکبار و برای همیشه این دو مسئله را حلّ کرد و روشن ساخت که ضابطه تابعیت مؤثر باید توسط دولتهای ثالث و در دعاوی مطروحه نزد محاکم داخلی بکار گرفته شود؛ لیکن مسئله حمایت سیاسی و قضائی در سطح بین المللی باید طبق اصل سنتی مبتنی بر احترام به تساوی حاکمیت دولتها حلّ شود. حداقل تا آنجا که به مواد ۴ و ۵ مربوط می شود، کنوانسیون لاهه، حقوق بین الملل عرفی را تدوین نموده است. همان طور که در مباحث قبلی نشان داده شد، رویه عملی دولتها باتفاق حاکی از نفی حمایت از اتباعی که تابعیت دولت خوانده را نیز داشته اند، بوده و در عین حال در تعداد کثیری از آرای قضائی صادره نیز همین نظر اتخاذ گردیده است. مضاف براین، رویه قضائی داخلی بسیاری از کشورها مؤید این است که در مواجهه با تعارض قوانین، آرائی را که در آنها از تابعیت غالب یا مؤثر پیروی شده است، ترجیح داده اند. در هر صورت، همچون اکثر موارد تدوین،^{۷۵} کنوانسیون لاهه خود را صرفاً به نگاشتن آنچه که قبلاً مکتوب

74- Acts of The Hague conference for the codification of international law, vol. II, minutes of the first committee, 1930, pp. 60-62.

75. See SHIMATA, The Treaty as a Law-Declaring and Custom-Making Instrument, *Revue Egyptienne de Droit international*, 1966, vol. 22, especially p. 62ff.; A. →

نبود، مقید نساخت؛ بلکه علاوه بر بیان و تعیین رویه دولت و رویه قضائی منطبق با آن، گرایشهای معطوف به تابعیت غالب یا مؤثر را که در رویه قضائی بین المللی وجود داشت، بطور منجز مردود شناخت. علاوه بر این، کنوانسیون لاهه رویه عملی دولتها و رویه قضائی موجود را روشن و تشریح نمود که این تمایز بالاخص در دو سطح و دو شیوه متفاوت، در ماده ۴ و ۵ مندرج است؛ در حالیکه در آرای صادره در داوریه‌های ونزوئلا - همان گونه که در مباحث گذشته خاطر نشان گردید - این تمایز، اغلب نامشخص و مبهم است.

استقبال دولتها از مشارکت در کنوانسیون، چه آنها که در کنفرانس لاهه شرکت نمودند و چه سایر دول که کنوانسیون را پذیرفتند، مؤید آن است که ماده ۴ و ۵ واقعاً بازگو کننده حقوق عرفی موجود بوده است؛ هر چند که تعداد دولتهای تصویب کننده کنوانسیون نسبتاً کم و از ۲۰ کشور تجاوز ننمود.^{۷۶} نکته مهم به هر حال این است که اولاً از این بیست کشور، فقط سه کشور ماده ۴ را بطور مشروط پذیرفتند^{۷۷} و دیوان بین المللی دادگستری نیز برای اینگونه پذیرشهای مشروط اهمیت خاصی قائل گردیده است؛ زیرا به عقیده دیوان، بدین وسیله می توان تشخیص داد که آیا کنوانسیون واقعاً حقوق بین الملل عرفی را تدوین نموده است یا خیر؟^{۷۸} ثانیاً کشورهایی که به کنوانسیون ملحق نشدند، کناره گیری شان نه به خاطر ماده ۴ و ۵ بلکه ناشی از دلایل دیگری بود؛ کما اینکه متعاقباً در

← D'AMATO, The Concept of Custom in International Law, 1971, especially p. 103ff.; R. BAXTER, Treaties and Custom in Hague Recueil, 1970 - I, p. 36ff.; D'AMATO, Manifest Intent and the Generation by Treaty of Customary Rules of International Law, in American Journal of International Law, 1970, vol. 64, p. 892ff.

۷۶. برای اطلاع از اسامی ۲۰ کشور مزبور رجوع شود به:

WEIS, nationality and statelessness in international law, II ed., 1979, pp. 26-27.

۷۷. این کشورها عبارتند از چین، ژاپن، پرو. رجوع شود به:

HUDSON, international legislation, vol. V, 1971, pp. 373-374.

کشورهای مزبور دلایل خویش را در پذیرفتن مشروط ماده ۴ ارائه ندادند و از آن میان فقط چین به تصویب کنوانسیون مبادرت ورزید.

78. ICJ, North Sea Continental Shelf Cases, ICJ Reports 1969, pp. 41-43, especially p. 42.

رویه عملی خویش، از همان قواعد مندرج در مواد مزبور پیروی نمودند. در اینجا کافی است به رویه ایالات متحده اشاره شود که هرچند طبق مندرجات یکی از اسناد سازمان ملل متحد، آن دولت از امضای کنوانسیون به خاطر راه حل یا شبه راه حلی که در آن برای مسئله برخورداری افراد از حق ترک تابعیت پیش بینی شده بود،^{۷۹} امتناع ورزیده، اما در عمل از همان اصل مندرج در ماده ۴ پیروی کرده است؛ کما اینکه بموجب تذکاریه مورخ ۲۱ اوت ۱۹۳۵ اداره حقوقی وزارت خارجه آمریکا «طبق اصول حقوق بین الملل مورد قبول عموم دول و رویه وزارت امور خارجه»، دولت ایالات متحده از اقامه دعوی به نفع دو نفر از اتباع ایالات متحده که تابعیت جمهوری دومینیک را نیز داشتند، علیه دولت اخیر خودداری ورزیده است.^{۸۰}

هنگامی که دولت هلند کنوانسیون لاهه را برای تصویب به پارلمان آن کشور تسلیم کرد، از تدوین یک قاعده حقوق بین الملل عرفی در ماده ۴ آن به نحو ستایش آمیزی تقدیر نمود.^{۸۱} مضاف بر این، حقوقدانان بنامی همچون «ماکاروف»^{۸۲} از آلمان، «راس» اودانمارک،^{۸۳} «فان پانهاوس» از هلند،^{۸۴} و «پرین» از سوئیس^{۸۵} تقدیرهای مشابهی بعمل آوردند. «کلسن» حقوقدان معروف اتریشی نیز تلویحاً به همین اقدام مبادرت ورزید.^{۸۶}

شگفت آور این است که حتی «اینگواس میسا» حقوقدان اسپانیائی که در ۱۹۵۵ با رأی خویش در پرونده استرانسکی — مرژه از اصول حقوقی موجود شدیداً منحرف شده و به دفاع از دکتترین تابعیت مؤثر پرداخته بود، هم در این رأی خویش و هم در مقاله عالمانه ای که در ۱۹۶۰ منتشر ساخت،

79. U. N. Secretary-General, «Survey of the International Law in Relation to the Work of Codification of the International Law Commission», A/CN. 4/1/Rev. 1, February 1, 1949, p. 44.

80. HACKWORTH, digest of international law, III, 1942, pp. 354-355.

81. Quoted by van PANHUIS, The Role of Nationality in International Law, 1959, p. 79.

82. MAKAROV, Allgemeine Lehren des Staatsangehörigkeitsrechts, II ed., 1962, p. 298.

83. ROSS, A Textbook of International Law, General Part, 1947, p. 153.

84. VAN PANHUIS, The Role of Nationality in International Law, 1959, p. 79.

85. PERRIN, Les conditions de validité de la nationalité en droit international public, in Recueil d'études en hommage à p. GUGGENHEIM, 1968, p. 371.

86. KELSEN, Principles of International Law, 1952, pp. 251-252.

تأیید نمود که کنوانسیون لاهه قواعد حقوقی موجود را تدوین کرده است. مشارالیه در مقاله مزبور چنین نوشت:

کنوانسیون ۱۹۳۰ لاهه، هرچند به تصویب کلیه دولتهای شرکت کننده در کنفرانس نرسید، لیکن مواد مختلف آن متضمن یک اجماع حقوقی است که خود دلیل پذیرش اصول حاکم بر مسئله تابعیت مضاعف توسط اکثریت قریب باتفاق دول است.^{۸۷}

البته انطباق این نظریه با رأی که در پرونده استرانسکی - مرژه صادر گردیده بسیار دشوار است؛ ولی این حقوقدان معروف اسپانیائی معتقد است که هر دو نظر مزبور با یکدیگر مطابقت دارند؛ زیرا اصل تابعیت مؤثر مندرج در ماده ۵ که مربوط به مسائل حقوق بین الملل خصوصی است «از طریق روتبه های قضائی و نوشته های حقوقی به عرصه حقوق بین الملل عمومی راه یافته است».^{۸۸} دقیقاً همین جا است که اشتباه حقوقدان مزبور آشکار می گردد؛ زیرا هم روتبه های قضائی مورد استناد وی و هم نویسندگانی که آثارشان را یاد می کند، مربوط به قبل از ۱۹۳۰ است که به اعتراف خود وی، در این تاریخ کنوانسیون لاهه در مسائل حقوق بین الملل عمومی، اصل مساوات را پذیرفته بود. بعبارت دیگر، راه یابی اصل تابعیت مؤثر به صحنه مناسبات بین دول - که مشارالیه مدعی آن است - هرگز صورت نگرفته است؛ زیرا بین سالهای ۱۹۳۰ و ۱۹۵۵ (که تاریخ صدور رأی در پرونده استرانسکی - مرژه است) در هیچ یک از آرای داوری بین المللی، به اصل تابعیت مؤثر استناد نشده است.

۵. روتبه قضائی بین المللی بین سالهای ۱۹۳۰ و ۱۹۵۵

از سال ۱۹۳۰ ببعد در کلیه آرای بین المللی صادره راجع به تابعیت مضاعف، از همان اصل مندرج در ماده ۴ کنوانسیون لاهه، بی آنکه در

87. YANGUA MESSIA, La protection diplomatique en cas de double nationalité, in Hommage d'une génération de juristes au Président Basdevant, 1960, p. 550.

88. La protection etc. cit., pp. 553-554.

آرای صادره ذکری از آن به میان آید، پیروی شده است و دلیل ساده این امر، انطباق کنوانسیون با حقوق بین الملل عرفی بوده است. البته با توجه به این واقعیت که کنوانسیون ۱۹۳۰ لاهه، حقوق بین الملل عرفی در این زمینه را تدوین و قاعده حاکم بر موضوع تابعیت مضاعف را بطور منجز بیان نموده است، پیروی مراجع بین المللی از این اصل شگفت آور نیست اما به هر حال واقعاً قابل توجه است.

نخستین پرونده قابل ذکر در این مورد مربوط به دعوای «فردریک آدامز»^{۸۹} و «چارلز توماس بلاکمر»^{۹۰} علیه دولت مکزیک است که کمیسیون بریتانیا و مکزیک در سال ۱۹۳۱ راجع به آن رأی صادر نموده است. در این پرونده، کمیسیون نیازی به تحقیق در مورد تابعیت مضاعف نداشت؛ زیرا هر دو طرف در این خصوص اتفاق نظر داشتند. وقتی نماینده مکزیک به کمیسیون اعلام داشت که آقای بلاکمر از تابعیت هر دو دولت بریتانیا و مکزیک برخوردار بوده و در نتیجه «نمی تواند در محضر این کمیسیون به اقامه دعوی بپردازد»،^{۹۱} «نماینده بریتانیا تابعیت مضاعف آقای بلاکمر را تأیید و به همین دلیل این قسمت از دعوی را مردود اعلام نمود».^{۹۲}

متعاقباً در پرونده معروف سالم که دعوای آن توسط ایالات متحده علیه مصر اقامه گردید، دیوان داوری نخست تابعیت امریکائی آقای سالم را محرز دانست و سپس به بررسی ادعای مصر مبنی بر اینکه مشارالیه تبعه مصر نیز محسوب می شود و به دلیل داشتن علائق نزدیکتر با آن کشور، تابعیت مصری وی باید غالب شناخته شود، پرداخت. بد نیست که استدلال مصر را در این خصوص نقل کنیم:

در موارد تابعیت مضاعف، به نظر نماینده مصر، قاضی بین المللی باید تعیین کند کدامیک از تابعیتهای خواهان با توجه به شرایط زندگی وی، تابعیت مؤثر بشمار می رود. در این پرونده تابعیت مصری خواهان باید مرجح شناخته شود؛ زیرا مشارالیه بطور عمده در مصر زندگی کرده، علائق اجتماعی و

89. Frederick Adams

90. Charles Thoms Blackmore

91. Reports of international arbitration awards, vol. 5, pp. 217.

92. Reports of international arbitration awards, vol. 5, pp. 217.

اقتصادی وی در این کشور بوده و در آنجا برخی سمنهای دولتی را نیز پذیرفته است».^{۹۳}

دیوان داوری این نظر را اساساً مردود دانست و اظهار عقیده نمود که «اصل باصطلاح تابعیت مؤثر»، در حقوق بین الملل «بقدر کافی جا نیفتاده» و در عوض رویه عملی دولتها مؤید آن است که صرف برخورداری فرد از تابعیت هر دو دولت خواهان و خوانده، برای مردود شناختن دعوی کافی است. در نتیجه برای رد دعوی فقط کافی بود دولت مصر ثابت نماید که آقای سالم طبق قوانین مصر از تابعیت آن کشور برخوردار است و چون دلائل و مدارک چنین تابعیتی ارائه نگردید، لذا دعوای امریکا مسموع واقع شد.

اصل مزبور توسط محاکم بین المللی در پرونده «کورالی دیویس هانی»^{۹۴} و پرونده «جنگلهای رودوپ مرکزی»^{۹۵} (در ماهیت دعوی) و همچنین در نظر مشورتی دیوان بین المللی دادگستری راجع به جبران خسارات وارده حین خدمت در سازمان ملل متحد^{۹۶} به صورت اظهار عقیده جنبی^{۹۷} نیز مورد استناد قرار گرفته است.

۲

مبنای قاعده عرفی حاکم بر تابعیت مضاعف «احترام به تساوی حاکمیت دول»

برای درک اهمیت و شمول قاعده عرفی مربوط به تابعیت مضاعف، باید دید مبنا و منطق اصلی آن چیست؟ این امر ارزش حقوقی

93. Reports of international arbitration awards, vol. 2, pp. 1176

94. Reports of international arbitration awards, vol. 5, pp. 133.

95. Reports of international arbitration awards, vol. 3, pp. 1421.

۹۶. دیوان به «رویه متداول که طبق آن هیچ دولتی تبعه خود را در مقابل دولت دیگری که آن نیز وی را تبعه خود می شناسد، مورد حمایت قرار نمی دهد»، اشاره نمود. (ICJ reports, 1949, p. 186)

97. obiter dictum

قاعده مزبور را روشن کرده و معلوم می سازد که تحت چه شرایطی دولتها می توانند از این قاعده انحراف ورزند و یا با وجود اذعان به جنبه الزامی آن، با پیروی از رویه بین المللی خاصی آن را مورد تجدید نظر قرار دهند. همان طور که قبلاً اشاره شد، این قاعده نتیجه منطقی حاکمیت دولت و یا بعبارت صحیح تر، نتیجه اصل تساوی حاکمیت دول است. طبق اصل مزبور، از جمله حقوق حاکمیت هر دولتی این است که درباره اینکه چه کسانی اتباع آن محسوب می شوند و مناسبات حقوقی مربوط به آنها چگونه باید تنظیم شود، خود تصمیم بگیرد. بعبارت دیگر، روابط بین یک دولت و اتباعش، از امور مربوط به صلاحیت داخلی است و هیچ دولت دیگری حق مداخله در آن را ندارد.^{۹۸} این امر ناشی از این واقعیت است که دولتها طبق حقوق بین المللی مرسوم، هیچ تکلیفی در مورد اتباع خویش ندارند و لذا در صحنه بین المللی نمی توان آنها را به خاطر اقداماتی که نسبت به اتباع خود بعمل می آورند مسئول شناخت و تنها بموجب مقررات عهدنامه ها ممکن است دولتها تعهد نمایند که با اتباع خویش طبق معیارهای بین المللی خاصی رفتار کنند. جز در مواردی که چنین تعهداتی بموجب عهدنامه های بین المللی تقبل شده باشد، دولتها آزادند که هر طور مایلند با اتباعشان رفتار نمایند. یکی از نتایج طبیعی این اصل اساسی این است که هیچ دولتی نمی تواند از جانب تبعه کشور دیگری، حتی اگر تابعیت خود آن دولت را نیز داشته باشد، به اقامه دعوی بین المللی مبادرت ورزد.

واقعیت فوق در مورد منطق قاعده مزبور بکرات در آرای بین المللی ذکر گردیده است. در این مورد می توان از پرونده های مانینا^{۹۹} و ماسیانی^{۱۰۰} یاد کرد؛ هر چند که آرای مزبور به علت اذعان به صحت اصل تساوی حاکمیت دول و در عین حال استناد به اصل اقامتگاه، مبهم به نظر می رسند. آرای صادره در پرونده های الکساندر و جنگلهای رودپ

98. Cf. Also The Holding of the picj in the nationality decrees in Tunis and Morocco, ser. b, no. 4 (1923), p. 24.

99. Reports of international arbitration awards, vol. 10, p. 79.

۱۰۰. همان مأخذ: ص ۱۸۴.

مرکزی^{۱۰۱} ابهام کمتری دارند؛ زیرا منجزاً به اصل تساوی حاکمیت دولت استناد ورزیده‌اند. اما در پرونده استرانسکی — مرژه، دولت ایالات متحده در محضر کمیسیون سازش ایتالیا و ایالات متحده منطبق قاعده مورد بحث را با روشن‌ترین و موجزترین وجهی بیان نمود و اظهار داشت:

اصلی که بموجب آن یک دولت نمی‌تواند یکی از اتباع خود را در مقابل دولت دیگر که وی تابعیت آن را نیز دارد، مورد حمایت سیاسی قرار دهد، در مورد عهدنامه صلح منعقد با ایتالیا قابل اعمال نیست؛ زیرا اصل مزبور بر تساوی حاکمیت دولتها مبتنی است و حال آنکه این عهدنامه صلح بین دولتهای متساوی‌الحقوق منعقد نشده است؛ بلکه بین متفقین و ایتالیا، یعنی یک دولت مغلوب که مجبور به قبول شرایط تحمیلی فاتحان بود و از نظر آنان ایتالیا یک دولت مستقل و حاکم بشمار نمی‌رفت، به امضا رسیده است.^{۱۰۲}

هرچند این نظر که اصل مزبور در عهدنامه صلح منعقد با ایتالیا قابل اعمال نیست ممکن است محل ایراد باشد، اما نحوه بیان خود اصل واقعاً بی نقص است. اگرچه منطبق اساسی قاعده مورد بحث، اصل تساوی حاکمیت دول است، اما نباید مبنای دیگر این قاعده را نیز نادیده گرفت و آن ضرورت جلوگیری از سوء استفاده افراد از حقوق ناشی از تابعیت است. اگر افراد، برخلاف قاعده مزبور مورد حمایت قرار گیرند ممکن است تابعیت مضاعف خویش را مورد استفاده قرار دهند و گاهی از مزایای تابعیت یک دولت و زمانی دیگر از مزایای تابعیت دولت دیگری که از آنها حمایت سیاسی بعمل می‌آورد، بهره‌مند گردند. تبعه مضاعف با سوء استفاده از حقوق خویش ممکن است مرتکب کلاهبرداری نیز بشود. مضاف بر این، وی با بازی کردن با اصطلاح بر سر دو میز، یعنی برخورداری از مزایای یک تبعه معمولی و نیز منتفع شدن از حمایت سیاسی یک کشور خارجی، تدریجاً خود را در طبقه‌ای جدا از اتباع «معمولی» جای می‌دهد و این برخلاف اصل تساوی افراد است که معمولاً در قوانین اساسی

101. Reports of int. arb. awards, vol. 3, p. 1421.

102. Reports of international arbitration awards, vol. 14, p. 238.

جدید گنج‌نمیده شده است. بدیهی است قاعده مساوات راه را بر همه اینگونه سوء استفاده‌ها و نابرابریها خواهد بست.

۱. نتایج مبتنی بودن قاعده مربوط به تابعیت مضاعف، بر اصل اساسی تساوی حاکمیت دول.

اصل تساوی حاکمیت دولت که مبنای قاعده عرفی مربوط به تابعیت مضاعف می‌باشد، همواره یکی از اصول اساسی جامعه بین‌المللی بوده است. پس از جنگ جهانی دوم به دنبال یک سلسله وقایعی که ذکر آنها از حوصله این نوشتار بیرون است، تدریجاً بر اهمیت اصل مزبور افزوده شده است به نحوی که در حال حاضر یکی از اصول هفتگانه حاکم بر روابط دول بشمار می‌رود. بطوریکه می‌دانیم اصل مزبور به صورت کنونی اش، نخستین بار در بند ۱ ماده ۲ منشور ملل متحد اعلام گردید و سپس با اظهار عقاید دول و رویه عملی آنها در موارد مختلف و نیز مذاکراتی که کراراً در سازمان ملل بعمل آمد، به صورت یک اصل جهانی درآمده است که برای کلیه اعضای جامعه جهانی، صرف نظر از عضویت آنها در سازمان ملل متحد، لازم‌الاتباع می‌باشد. شکل نهائی اصل مزبور را می‌توان در بیانیه اصول روابط دوستانه مصوب ۱۹۷۰ مجمع عمومی سازمان ملل متحد ملاحظه کرد.^{۱۰۳}

برخی از صاحب‌نظران^{۱۰۴} را عقیده بر این است که بیانیه مزبور به صورت کنونی اش آثار حقوقی لازم‌الاتباعی ندارد؛ اما واقعیت این است که این بیانیه به تبیین مجدد اصولی پرداخته که لازم‌الاتباع بودن آنها از همان کیفیت پیدایش قواعد کلی نشأت می‌گیرد. تغییری که در وضعیت این اصول اساسی نسبت به گذشته حاصل گردیده آن است که در حال

103. Res. 2625-XXV

104. POSENSTOCK, The Declaration of Principles of International Law Concerning Friendly Relations, in American Journal of Int. Law, 1971, vol. 65, p. 714; ARANGIO-RUIZ, The Normative Role of the General Assembly of the U.N. etc., Hague Recueil, 1972-III, p. 519ff.

حاضر در نظام حقوقی بین‌المللی در مرتبه‌ای بالاتر از کلیه دیگر قواعد و اصول فرار گرفته‌اند. البته شاید همه قواعد مزبور از خصایص قواعد امره حقوق بین‌الملل برخوردار نباشند؛ هر چند که در کنفرانس وین در باب حقوق عهدنامه‌ها تعدادی از دول، آنها را جزء قواعد امره می‌دانستند (منجمله اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، لبنان، سیرالئون، غنا، لهستان، بیلوروسی، رومانی و چکسلواکی در ۱۹۶۸ و نیز دولتهای اکوادور، کوبا، لهستان، اوکراین و بیلوروسی^{۱۰۶} در ۱۹۶۹ اصرار می‌ورزیدند که کلیه اصول مندرج در ماده ۲ یا مواد ۱ و ۲ جزء قواعد امره است). به عقیده اینجانب این نظر، لااقل در مورد اصل تساوی حاکمیت، تدریجی بیش از حد است؛ زیرا در برخی موارد از این اصل تخطی شده است (بعنوان مثال بند ۳ ماده ۲۷ منشور ملل متحد در مورد باصلاح حق وتو). به هر حال شکی نیست در مواردی که اصل مزبور بعنوان قاعده امره تلقی نمی‌شود، باز هم از اولویت خاصی نسبت به سایر قواعد حقوق بین‌الملل برخوردار است و عدول از آن تنها در صورتی مجاز است که دولتها آزادانه و با عبارات روشن و صریح در باب آن توافق نموده باشند. بنابراین هرگاه مغایرت یک قاعده عرفی یا مفاد عهدنامه‌ای با اصول مزبور مورد ادعا باشد، پذیرفتن آن مستلزم این است که در روشنی و صراحت آن جای هیچ‌گونه شبهه‌ای نباشد؛ زیرا در جامعه بین‌المللی فرضی مبنی بر معرومیت یا کاستن از تساوی حاکمیت دول، محلی از اعراب ندارد. علاوه بر این، تغییر و تجدیدنظر در آن دسته از قواعد بین‌المللی که از جمله نتایج منطقی اصل تساوی حاکمیت دول محسوب می‌شوند، فقط در صورتی قابل قبول است که جامعه بین‌المللی آن را از طریق روشهای متعارف تغییر قواعد و بطور قطعی پذیرفته باشد.

در مباحث آتی، نتایج عملی این واقعیت را که اصل تساوی حاکمیت دول از جمله اصول اساسی حقوق بین‌الملل محسوب شده و قاعده

105. United Nations Conference on the Law of Treaties I Session, Official Records, pp. 294; 297; 300; 301; 307; 312; 318, respectively.

106. Vienna Conference, II Session, Official Records, pp. 96; 97; 99; 100; and 105, respectively.

عرفی مربوط به تابعیت مضاعف یکی از نتایج منطقی آن بشمار می رود، نشان خواهیم داد و ثابت خواهیم کرد که ادعای تغییر یافتن این قاعده بی اساس می باشد؛ زیرا عناصر لازم برای تحقق چنین امری موجود نبوده است.

۲. عدول از قاعده عرفی راجع به تابعیت مضاعف بموجب

عهدنامه

بدون شک در برخی از عهدنامه های موجود، مقرراتی بچشم می خورند که صراحتاً با قاعده مورد بحث ما راجع به تابعیت مضاعف منافات دارند. جنبه کاملاً استثنائی این موارد، ماهیت و اهمیت قاعده عرفی مزبور را روشن تر می سازد.

بعد از جنگ جهانی اول، کشورهای فاتح بمنظور حمایت از برخی اقلیتها، با کشورهایی که اقلیتهای مزبور در قلمرو آنها زندگی می کردند، عهدنامه هائی منعقد نمودند. بموجب این معاهدات، هریک از اعضای شورای جامعه ملل (و همچنین دولتی که عضو اقلیت مقیم یک کشور، علاوه بر تابعیت محل سکونت خویش از تابعیت آن نیز برخوردار بود) حق داشت توجه شورا را به نقض مقررات مربوط به حمایت از اقلیتها جلب نماید. هرگونه اختلاف نظری در مورد مقررات مزبور بایستی به دیوان دائمی دادگستری بین المللی ارجاع می گردید. مضاف بر این، برای افراد اقلیتها نیز (که باید گفت اتباع کشور محل سکونت خویش بودند) حق تقدیم «دادخواست» در مورد تخلف دولتهای متبوعشان از مفاد عهدنامه های مربوط به اقلیتها به دبیرکل جامعه ملل پیش بینی شده بود. بدین ترتیب اتباع دولتهای خاصی استثنائاً حق داشتند شکایات خویش را در مورد تخلفات دولت متبوع خود به گوش سازمانهای بین المللی برسانند.

پس از جنگ جهانی دوم نیز مواد مشابهی در برخی از عهدنامه های مربوط به حمایت از حقوق بشر، بویژه در میثاق ملل متحد در باب حقوق مدنی و سیاسی مورخ ۱۹۷۷ و پروتکل اختیاری منضم به آن،

کنوانسیون اروپائی حقوق بشر مورخ ۱۹۵۰، و کنوانسیون کشورهای امریکائی در باب حقوق بشر مورخ ۱۹۶۹ گنجانیده شد. عهدنامه های مزبور به هریک از دول امضا کننده حق می دهد که تحت شرایط بسیار محدودی علیه کشور دیگر امضا کننده عهدنامه راجع به نقض حقوق بشر به اقامه دعوی مبادرت ورزد. بدیهی است که دولت خواهان نه تنها از جانب یک تبعه مضاعف، بلکه حتی به نمایندگی از جانب فردی که منحصرأ تابعیت دولت خوانده را دارد نیز می تواند اقامه دعوی نماید. برخی از مقررات این عهدنامه ها به افراد «تحت صلاحیت» یک دولت طرف قرارداد (که اتباع آن نیز بشمار می روند)، اجازه می دهد تا در مورد مظالمی که به علت نقض حقوق بشر متوجه آنها گردیده است، به مراجع بین المللی شکایت کنند. هم ویژگی خاص این مقررات، که تا حدود زیادی موجب محدودیت حاکمیت دولت می گردد، و هم این واقعیت که تا کنون فقط تعداد خیلی از دولتها تعهدات ناشی از آنها را برعهده گرفته اند، دلیل بارزی است بر اینکه اینگونه انحرافات از قاعده عرفی حقوق بین الملل راجع به تابعیت مضاعف، تا کنون چندان زمینه توفیق نیافته بلکه بعکس، اهمیت آن را بیش از پیش آشکار ساخته است.

ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۳
رتال جان علوم انسانی

آیا قاعده عرفی حقوق بین الملل در باب تابعیت
مضاعف در اثر روتة قضائی و روتة عملی دول
پس از جنگ جهانی دوم تغییر یافته است؟

اکنون باید دید آیا در قاعده عرفی فوق الذکر طی سالهای اخیر تغییری روی داده است یا خیر؟ طرح این سؤال از آن رو است که بنا به ادعای برخی از صاحب نظران در آرای کمیسیونهای سازش که بموجب عهدنامه های صلح منعقد پس از جنگ جهانی دوم تشکیل گردید و

همچنین رأی معروف دیوان بین المللی داد گستری در پرونده «نوته بوم»،^{۱۰۷} اصل تابعیت غالب یا مؤثر، جانشین اصل تساوی حاکمیت دول گردیده است.

علاوه براین، چون دولت امریکا در «تذکاریه مربوط به مسئله تابعیت مضاعف» که به دیوان داوری دعاوی ایران - ایالات متحده تسلیم نموده مدعی گردیده که تا قبل از جنگ جهانی دوم در جامعه بین المللی دکترین مساوات حاکم بوده و از آن پس دکترین تابعیت مؤثر اولویت یافته است،^{۱۰۸} بنابراین ضروری است که رویه قضائی بین المللی و همچنین رویه عملی دولتها را از جنگ جهانی دوم بعد مورد بررسی و مطالعه دقیق قرار بدهیم. دیوان داوری دعاوی ایران - ایالات متحده نیز در رأی صادره در پرونده ناصر اصفهانیان اظهار عقیده نمود که ماده ۴ کنوانسیون لاهه، «باید با احتیاط بسیار تفسیر شود. نه تنها بیش از ۵۰ سال از عمر آن می گذرد بلکه از آن زمان تا کنون تحولات بزرگی در مفهوم حمایت سیاسی روی داده که موجب گسترش دامنه آن گردیده است».^{۱۰۹}

۱. پرونده استرانسکی - مرزه و رویه قضائی کمیسیونهای سازش که بموجب عهدنامه های صلح تشکیل گردیدند.

در سال ۱۹۵۵ کمیسیون سازش ایتالیا و ایالات متحده که بموجب عهدنامه صلح منعقد با ایتالیا تشکیل گردیده بود، به صدور رأی مهمی مبادرت ورزید که از اصول حقوق متداول فاصله زیادی داشت و طی آن کوشید با استناد به اصل تابعیت غالب، مقررات بین المللی موجود را دگرگون سازد. رأی مزبور که در مورد پرونده استرانسکی - مرزه^{۱۱۰} صادر

107. Nottebohm

۱۰۸. «به هر حال از جنگ جهانی دوم بعد بود که دولتها برای حمایت از دعاوی اتباعشان و منجمله اتباع مضاعف، به اعمال اصل تابعیت مؤثر مبادرت ورزیدند. تا قبل از این تاریخ صاحب نظران معروف و همچنین آرای محاکم بین المللی از این اصل که دعوی یک تبعه مضاعف نمی تواند توسط یکی از دولتهای متبوع او علیه دیگر دولت متبوعش مورد حمایت قرار گیرد، پیروی می نمودند.» (تذکاریه: ص ۲۸).

۱۰۹. رأی شماره ۲ - ۱۵۷ - ۳۱، ص ۸.

110. Reports of international arbitration awards, vol. 14, p. 236ff.

گردیده بود، در یک سلسله آرای دیگر همان کمیسیون^{۱۱۱} و همچنین کمیسیونهای سازش بین سایر دول مورد پیروی قرار گرفت.^{۱۱۲}

گرچه تشریح استدلالات کمیسیون سازش ایتالیا و ایالات متحده در پرونده استرانسکی — مرژه به علت شهرت فراوان آن در اینجا ضروری به نظر نمی رسد، اما به هر حال لازم می دانم دلیلی که به عقیده من رأی مزبور را بسیار مخدوش می سازد بتفصیل تشریح نمایم. این رأی از سه جنبه متفاوت محل ایراد است:

اول. سوء تفسیر قواعد موجود حقوق بین الملل

کمیسیون با اظهار اینکه «مقررات کنوانسیون ۱۹۳۰ لاهه و قواعد حقوق عرفی که در سوابق بین المللی و آثار حقوقی صاحب نظران بچشم می خورد، حاکی از وجود و کاربرد دو اصل در رابطه با مسئله حمایت سیاسی در موارد تابعیت مضاعف است»،^{۱۱۳} آشکارا دو اصل مندرج در مواد ۴ و ۵ کنوانسیون لاهه را با یکدیگر اشتباه گرفته است؛ زیرا اصول دو گانه مزبور، همان طور که در مباحث قبل مؤکداً خاطر نشان گردید، مربوط به مسائل کاملاً متفاوتی است (کما اینکه خود کمیسیون نیز در دیگر قسمتهای رأی بدین امر معترف است). دلیل نادیده گرفتن تفاوت بسیار زیادی که اصول دو گانه مزبور از حیث حیطه شمول و آثار حقوقی با یکدیگر دارند، در این اشتباه بزرگ کمیسیون نهفته است که می گوید: «نوشته های حقوقی و آرای صادره، آن (یعنی اصل تابعیت مؤثر مندرج در ماده ۵ کنوانسیون لاهه) را به خاطر روح عدالتی که در آن نهفته است، سرعت به عرصه حقوق بین الملل عمومی منتقل ساختند». ^{۱۱۴} همان

111. See the following cases: Mazzonis (ibid. p. 250); Spaulding (ibid. p. 293); Zangrilli (ibid. pp. 295-296); Gattone (ibid. pp. 305-306); Graniero (ibid. pp. 394-395); Tucciarone (ibid. pp. 399-400); Ganapian (ibid. p. 401).

112. See the Franco-Italian Conciliation Commission, cases of Testasecca (Reports of Int. Arb. Awards, vol. 13, p. 785), Rambaldi (ibid. p. 787), Giby (ibid. p. 803), Lombroso (ibid. p. 807), Lupi (ibid. p. 823).

113. Reports of international arbitration awards, vol. 14, p. 246.

همچنین مراجعه شود به دنباله اظهارات کمیسیون در همین صفحه راجع به مواد ۴ و ۵ کنوانسیون لاهه.

۱۱۴. همان مأخذ: ص ۲۴۶ (تأکید در متن اصلی است).

طور که قبلاً ضمن اشاره به مقاله عالمانه رئیس کمیسیون مزبور آقای اینگواس مسیا خاطر نشان گردید، این استنباط بی پایه است؛ زیرا استناد حقوقی به اصل تابعیت مؤثر، قبل از آنکه کنوانسیون ۱۹۳۰ قاطعانه و آمرانه اصل مساوات را معتبر اعلام نماید، صورت گرفته است. در نتیجه پس از تدوین اصل مزبور بعنوان یک قاعده عرفی بین المللی، باید گفت که هرگز این ادعای «انتقال» اصل تابعیت مؤثر، از حیطة قلمرو حقوق بین الملل خصوصی به سطح مناسبات بین دول تحقق پذیرفته است.

دوم. تناقض آشکار

دومین ایرادی که بر رأی مزبور وارد می باشد، وجود تناقض آشکار در مبانی آن است. این ایراد را قبلاً سه نفر از حقوقدانان برجسته یعنی «دورانته»^{۱۱۵} ایتالیائی، «فان پانهاوس»^{۱۱۶} هلندی و «پرین»^{۱۱۷} سویسی با استدلالاتی متین بیان نموده اند. به عقیده آنها استدلال کمیسیون مبنی بر اینکه هیچ «تضاد مانعة الجمع» بین این دو اصل (یعنی اصل تساوی حاکمیت و اصل تابعیت مؤثر وجود ندارد) و در واقع «اصول مزبور متقابلاً مکمل یکدیگرند»، زیرا «در مواردی که تابعیت مؤثر از آن دولت خواهان باشد، اصل تساوی حاکمیت باید تحت الشعاع اصل تابعیت مؤثر قرار گیرد، اما اگر چنین ارجحیتی اثبات نگردد، معمولاً اصل نخست معتبر شناخته می شود، زیرا اصل مزبور ضابطه ای است که اعمال آن هرگونه ابهام احتمالی را از میان برمی دارد»^{۱۱۸} آشکارا با یکدیگر متناقض است. کمیسیون در حقیقت اصل تساوی را بکلی مردود شناخته است؛ زیرا با استدلالی که مطرح نموده است، مآلاً در کلیه موارد، اصل تابعیت مؤثر اعمال خواهد شد؛ خواه تابعیت غالب از آن دولت خواهان باشد یا خیر، و در مورد اخیر باید گفت که تابعیت غالب از آن دولت خوانده است (و دقیقاً این همان

115. DURANTE, Doppia o plurima cittadinanza nella protezione diplomatica, in Rivista di diritto internazionale, 1956, vol. 39, pp. 177-178.

116. Jan PANHUIS, The Role of Nationality in International Law, 1959, pp. 78-79.

117. PERRIN, Les conditions de validité de la nationalité en droit international public, in Recueil d'études en hommage à P. GUGGENHEIM, 1968, p. 870, note 75.

118. Reports of international arbitration awards, vol. 14, p. 247.

وضع‌ی است که در پرونده استرانسکی — مرژه وجود داشت و کمیسیون با نشان دادن اینکه تابعیت غالب از آن دولت ایتالیا است، نتیجتاً دعوی را مردود اعلام کرد). تنها موردی که اصل تساوی حاکمیت ممکن است اعمال شود، موردی است که اساساً هیچ تابعیتی بعنوان تابعیت غالب شناخته نشود که البته چنین موردی فی الواقع بسیار فرضی است؛ بالاخص که کمیسیون سازش، ضوابط مختلف و دقیقی برای تشخیص تابعیت غالب در نظر گرفته بود.^{۱۱۹}

سوم. نزلزل و عدم پای‌بندی به مبانی خود

سومین ایرادی که بر رأی مزبور وارد است، بی‌ثباتی و عدم پای‌بندی به مبانی خود آن است. کمیسیون سازش در رأی خویش اظهار عقیده نمود که «آن دسته از اتباع ایالات متحده که تابعیت ایتالیا را نداشته و بلکه تابعیت یک دولت ثالث را دارند، حتی اگر تابعیت غالب آنان همین تابعیت دولت ثالث باشد، باز طبق عهدنامه [با ایتالیا]، اتباع «ملل متفق» محسوب می‌شوند». ^{۱۲۰} بدین ترتیب کمیسیون پس از تشخیص اینکه طبق کنوانسیون ۱۹۳۰ لاهه باید اصل تابعیت غالب اعمال گردد، بدون ارائه هیچ دلیلی اصل ۵ کنوانسیون لاهه که بموجب آن در یک کشور ثالث بایستی تابعیت دولتی که فرد مورد نظر علائق نزدیکتری با آن دارد مرجح شناخته شود، را صریحاً نادیده گرفت. واضح است که کمیسیون سازش با اینکه بغلط اصل تابعیت مؤثراً بعنوان قاعده عرفی بین‌المللی ناظر بر موارد تابعیت مضاعف بین دولت خواهان و دولت خوانده تلقی نموده است، معهداً اصل مزبور را حتی در همان مواردی نیز که قابل استناد و اعمال بوده، نادیده گرفته است.

با اینکه ایرادات فوق بر رأی صادره در پرونده استرانسکی — مرژه وارد است، اما این واقعیت را نباید ناگفته گذاشت که هم در این پرونده و

۱۱۹. همان مأخذ: ص ۲۴۷ و ۲۴۸.

120. Reports of international arbitration awards, vol. 14, p. 247.

هم در سایر پرونده‌هائی که مورد رسیدگی کمیسیون مزبور و یا سایر کمیسیونهای سازش قرار گرفت، اصل تابعیت غالب اعمال گردید. البته هنگام بررسی این موضوع که آیا قاعده حقوق عرفی مربوط به تابعیت مضاعف، در سالهای اخیر دستخوش تغییر گردیده است یا خیر؟، باید نکته فوق را ملحوظ نظر داشت و دقیقاً مورد ارزیابی قرار داد.

۲. پرونده نوته بوم

به نظر نمی‌رسد که تشریح این پرونده ضرورتی داشته باشد؛ زیرا اساساً موضوع آن ربطی به نحوه اعمال حمایت سیاسی در موارد تابعیت مضاعف ندارد. این پرونده راجع به تابعیت مضاعف نبود؛ بلکه رأی دیوان بین‌المللی دادگستری معطوف به این مسئله بود که آیا اعطای تابعیت لیختن اشتاین به آقای نوته بوم به دولت مزبور حق اقامه دعوی بین‌المللی در دیوان را می‌دهد یا خیر؟ زیرا به عقیده دولت گواتمالا، تابعیت مزبور تابعیت مؤثری محسوب نمی‌شد.

در نتیجه، هم رأی دیوان و هم آن قسمت از استدلالات دیوان که ضمن آن به رویه قضائی در باب تابعیت مضاعف اشاره شده،^{۱۲۱} هیچ نقشی در تحوّل احتمالی قاعده عرفی مربوط به تابعیت مضاعف نداشته است.

۳. رویه دولتها از سال ۱۹۵۵ تا کنون

چون رویه قضائی کمیسیونهای سازش، مورد متابعت هیچ محکمه بین‌المللی قرار نگرفته است بنابراین برای پی بردن به این نکته که آیا رویه مزبور منجر به تغییر قاعده عرفی راجع به تابعیت مضاعف شده یا خیر؟، بررسی رویه دولتها از اهمیتی قاطع برخوردار می‌گردد. مقصود از این

121. ICJ reports, 1955, p. 22.

بررسی، روشن ساختن این نکته است که آیا دولتها در مکاتبات سیاسی و مراودات روزمره خویش از اصل تابعیت غالب یا مؤثر پیروی نموده‌اند یا اینکه بعکس، به قاعده کهن و جاافتاده مبتنی بر اصل تساوی حاکمیت دول وفادار مانده‌اند؟

برای سهولت امر بهتر است رویه دولتها را تحت سه گروه مورد بررسی قرار دهیم:

الف. رویه کشورهای غربی با استثنای ایالات متحده

ب. رویه ایالات متحده

ج. رویه کشورهای سوسیالیستی

مثلاً ستفانه هیچ گونه مدارکی در مورد رویه کشورهای در حال توسعه در دسترس نیست؛ زیرا در هیچ مجله، نشریه یا گزارش ملی و یا بین‌المللی در این زمینه چیزی منتشر نشده است و تنها سندی که در این خصوص به دست آورده‌ام، مربوط به کشور اروگوئه در ۱۹۴۸ در کمیته حقوقی مجمع عمومی سازمان ملل متحد است که در آن از همان قاعده عرفی مربوط به تابعیت مضاعف جانب‌داری شده است.^{۱۲۲}

الف. رویه کشورهای غربی (با استثنای ایالات متحده)

نخست به بررسی رویه بریتانیا می‌پردازیم: در سال ۱۹۶۳ هنگامی که در پارلمان انگلیس از وزیر امور خارجه آن کشور سؤال شد که در مورد تیراندازی به سوی آقای «دنيس بروتوس»^{۱۲۳} تبعه انگلیس در ژوهانسبورگ، چه اقداماتی در برابر دولت افریقای جنوبی بعمل آورده است، وی اظهار داشت که «هیچ دلیلی برای مداخله رسمی در این مورد وجود

122. U.N. General assembly official records, III session, with committee, sr. 115, p. 554.

«تابعیت مضاعف برای خودداری از اعمال حمایت سیاسی کفایت می‌کند؛ اما افراد بدون تابعیت اساساً نمی‌توانند از چنین حمایتی برخوردار باشند». این نکته هنگام بحث در مورد پرونده «برنادوت» (Bernadotte) اظهار گردیده است.

123. Dennis Brutus

ندارد مگر آنکه آقای بروتوس بتواند ثابت کند که از تابعیت افریقای جنوبی برخوردار نیست».^{۱۲۴}

رویه فرانسه نیز بر همین طرز فکر استوار است. بعنوان نمونه می توان به اظهارات وزیر امور خارجه فرانسه در ۱۹۵۶ در پاسخ سؤال یکی از نمایندگان مجلس راجع به اقدامات دولت فرانسه به نفع برخی از اتباع لهستان که تابعیت فرانسه نیز داشتند و مقامات دولت لهستان از خروج آنان از کشور ممانعت کرده بودند، اشاره نمود. وزیر امور خارجه فرانسه در اظهارات خویش خاطر نشان ساخت که افراد مزبور حق برخورداری از حمایت سیاسی فرانسه را ندارند؛ «زیرا تبعه لهستان نیز بشمار می روند».^{۱۲۵} در سال ۱۹۶۶ نیز در مورد گروهی از زندانیان سیاسی در الجزایر، وزیر امور خارجه فرانسه در پاسخ سؤال یکی از نمایندگان مجلس اظهار داشت که پنج نفر از افراد گروه مزبور، فرانسوی و ده نفر دیگر فرانسویانی هستند که تابعیت الجزایر را نیز کسب کرده اند، و در رابطه با ده نفر اخیر گفت:

باید خاطر نشان ساخت که طبق رویه ثابت بین المللی و بنا به عقیده حقوقدانان، از کسانی که داوطلبانه یک تابعیت خارجی را ضمن حفظ تابعیت فرانسوی خویش تحصیل نموده اند، جز با رضایت آن دولت خارجی نمی توان رسماً حمایت سیاسی و کنسولی بعمل آورد.^{۱۲۶}

در سال ۱۹۷۱ نیز وزیر کار فرانسه در پاسخ به سؤال یکی از نمایندگان مجلس، همین موضع گیری را در خصوص عدم امکان حمایت از اتباع مضاعف تکرار نمود.^{۱۲۷}

هلند نیز در رویه خویش از همین نظر پیروی می نماید. وزیر امور خارجه هلند در سال ۱۹۷۳ در مجلس آن کشور در پاسخ سؤالی راجع به خودداری سفارت هلند در واشنگتن از صدور گذرنامه برای هلندیهای متولد

124. British Practice in international law (E. Lauterpacht ed.), 1963-II, p.120.

125. Répertoire de la pratique française en matière de droit international public (A. KISS ed.), vol. III, pp. 462-463, and also Annuaire français de droit international, 1956, vol. II, p. 842.

126. Annuaire français de droit international, 1966, vol, XII, p. 897.

127. Annuaire français de droit international, 1979, vol, XXX, p. 978.

شده در ایالات متحده، با استناد به قوانین آن کشور اضافه کرد:

منطق این قاعده این است که بموجب مقررات بین المللی، دولت هلند نمی تواند از این قبیل اشخاص که تابعیت مضاعف دارند (ویکی از تابعیت های آنان هلندی است)، در مقابل دولت دیگری که تبعه آن محسوب می شوند، حمایت سیاسی یا کنسولی بعمل آورد.^{۱۲۸}

در مورد رویه جمهوری فدرال آلمان باید به سابقه زیر اشاره نمود: در سال ۱۹۷۶ در مجلس آلمان^{۱۲۹} این مسئله مطرح گردید که آیا دولت آلمان حق دارد برای حمایت از اتباع آلمانی الاصل شوروی (یعنی کسانی که بعنوان تبعه آلمان در سرزمینهای که اکنون جزء قلمرو شوروی است به دنیا آمده اند) که خود را تبعه شوروی نمی شناسند، در مقابل دولت اتحاد جماهیر شوروی به اقدامات سیاسی مبادرت ورزد یا خیر؟ یکی از وزرای مشاور آلمان در پاسخ به این سؤال اظهار داشت:

بموجب قواعد جاری حقوق بین الملل، دولت جمهوری فدرال آلمان عملاً حق حمایت از منافع این قبیل افراد را در مقابل دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ندارد. حتی اگر این افراد کسانی بودند که در زمان جنگ با رعایت تشریفات اداری، تابعیت امپراتوری آلمان را تحصیل نموده بودند، باز هم این وضعیت حقوقی حکمفرما بود؛ زیرا بموجب اصول بین المللی حقوق بین الملل، هیچ دولتی نمی تواند اتباع خویش را در مقابل دولت دیگری که اشخاص مزبور تبعه آن نیز محسوب می شوند، مورد حمایت سیاسی و کنسولی قرار دهد.^{۱۳۰}

شاهد مثال در مورد رویه سویس فراوان تر است. یکی از نخستین موضع گیری های دولت مزبور در دوره مورد بحث به سال ۱۹۶۱ بازمی گردد که اداره سیاسی فدرال سویس در تذکاریه عمومی راجع به حمایت سیاسی اتباع و شرکتهای سویسی، از جمله اعلام داشت:

بموجب یک قاعده مسلم حقوق بین الملل، اشخاصی که دارای تابعیت

128. Netherlands yearbook of international law, 1975, vol. VI, p. 270.

129. Bundestag

130. Völkerrechtliche Praxis der Bundesrepublik Deutschland, in Zeitschrift für ausländisches Oeffentliches Recht und Völkerrecht, 1978, vol. 38, p. 303.

مضاعف هستند نمی‌توانند از حمایت سیاسی یکی از دو دولت متبوع
خوش‌علیه دیگری برخوردار گردند.^{۱۳۱}

گرچه موضع‌گیری فوق با برخی از نظرها که خواستار مشروط و
مقید ساختن آن بودند، مواجه گردید، اما سایر موضع‌گیرهای دولت سوئیس
بی‌قید و شرط بوده است؛ منجمله در سال ۱۹۷۰ شورای فدرال سوئیس
ضمن تشریح اقداماتی که توسط اداره سیاسی فدرال در حمایت از سه نفر
اتباع سوئیس بازداشت شده در برزیل بعمل آمده بود، خاطر نشان ساخت که
یکی از سه نفر مزبور از تابعیت برزیل نیز برخوردار بوده و «بسبب تابعیت
مضاعف وی، اداره سیاسی فدرال علیرغم مساعی معموله، قادر به مداخله مؤثره به نفع او
نبوده است».^{۱۳۲}

در سال ۱۹۷۳ نیز شورای فدرال طی پیامی خطاب به مجلس فدرال
راجع به مذاکرات بین مقامات سوئیس و مجارستان در باره ملی کردن
دارائیهای سوئیس در مجارستان در سال ۱۹۵۲، در باب مسئله دارائیهای
اتباع سوئیس که از تابعیت مجارستان نیز برخوردار بودند، خاطر نشان
ساخت:

طبق اصول مسلم و شناخته شده حقوق بین الملل عمومی اخذ غرامت از
دولتی که تبعه مضاعف، تبعه آن نیز محسوب می‌گردد، امکان پذیر
نیست.^{۱۳۳}

اهمیت رویه ایتالیا از موارد فوق کمتر نیست. قبل از هر چیز باید
نظر کمیسیون سازش ایتالیا و آمریکا را در پرونده استرانسکی — مرژه یاد
کرد که چنین بیان می‌دارد:

در حقوق بین الملل اصلی وجود دارد که در تمام جهان پذیرفته شده و
همواره اعمال گردیده است و بموجب آن در موارد تابعیت مضاعف،
چنانچه خواهان تابعیت دولتی که دعوی علیه آن اقامه شده است را نیز

131. La pratique suisse de droit international public, in Annuaire Suisse de Droit International, 1964, vol. 21, p. 149.

132. La pratique suisse etc., Annuaire etc. 1979, vol. 27, p. 178.

داشته باشد، در این صورت حمایت سیاسی قابل اعمال نخواهد بود.^{۱۳۴}

البته همان طور که در مورد رویه فرانسه مؤکداً خاطر نشان گردید، نظرات نمایندگان رابط دولتها در محاکم بین المللی را باید با احتیاط بیشتری مورد توجه قرار داد؛ زیرا معمولاً نمایندگان مزبور از نقطه نظرهایی که بیشتر در جهت منافع آنان است جانبداری می کنند. به هر حال نظر فوق بعدها در عالی ترین سطح، یعنی توسط وزیر امور خارجه ایتالیا در پارلمان آن کشور در همین اواخر مورد تأیید قرار گرفت. سابقه مزبور از این قرار است که از وزیر امور خارجه ایتالیا در مورد اتباع ایتالیائی مقیم آرژانتین که «ناپدید» شده بودند و همچنین کسانی که دارای تابعیت مضاعف بودند و بالاخره کلیه «ناپدید شدگان» سؤالاتی بعمل آمده بود. مشارالیه در ۱۱ ژانویه ۱۹۸۳ در جلسه عمومی سنای ایتالیا اظهار داشت که دولت ایتالیا نه تنها از جانب اتباع ایتالیا بلکه همچنین از جانب اتباع مضاعف و نیز «به خاطر همبستگیهای بشری»^{۱۳۵} از جانب آنهاست که فاقد تابعیت ایتالیا بوده اند، کراً اقداماتی نزد وزارت امور خارجه آرژانتین بعمل آورده است. وی سپس در دنباله بیانات خویش چنین اظهار داشت:

خودداری آرژانتین از رد اقداماتی که از جانب اتباع مضاعف بعمل آمده است را بایستی موهون مساعی سیاسی ایتالیا دانست؛ زیرا آرژانتین معمولاً از این اصل حقوق بین الملل که در چنین مواردی حمایت از اینگونه اشخاص را مردود می داند، پیروی می نماید.^{۱۳۶}

همین وزیر در جلسه عمومی مجلس نمایندگان ایتالیا در ۱۷ ژانویه ۱۹۸۳ مفهوم فوق را مطرح و بتفصیل تشریح نمود. وی در سخنان خویش راجع به اقدامات ایتالیا در حمایت از کسانی که تابعیت مضاعف دارند، مجدداً یاد آور شد که «طبق اصول کلی حقوق بین الملل»، آرژانتین به سایر کشورها اجازه حمایت از کسانی را که تابعیت مضاعف دارند،

133. La pratique suisse etc., in Annuaire suisse etc., 1974, vol. 30, p. 141.

134. Reports of international arbitration awards, vol. XIV, p. 239.

135. Senate proceedings (Senato della repubblica, 542a Seduta, resoconto sommario, p. 12).

136. Senate Proceedings cit., p. 13.

نمی دهد. و راجع به مسئله مورد بحث اضافه نمود:

نتایج مثبت به دست آمده منجمله آزادی بازداشت شدگان را مقامات آرژانتینی بطور اساسی مشروط بدان کرده اند که اقدام دولت ایتالیا - هر قدر هم که صحیح بوده باشد - نبایستی افشا گردد؛ زیرا تردیدی نیست که اقدام مزبور خارج از چهارچوب مقررات حقوق بین الملل صورت گرفته است.^{۱۳۷}

اظهارات فوق جای تردید باقی نمی گذارد که ایتالیا نیز نظر آرژانتین را مبنی بر اینکه حق حمایت از اتباع مضاعف را نداشته تأیید می نموده است؛ زیرا در غیر این صورت می بایستی به آن اعتراض می کرد. با وجود این اگر آرژانتین به ایتالیا اجازه اقدام در مورد اتباع مضاعف را داده فقط به خاطر آن بوده که اقدامات ایتالیا کاملاً جنبه محرمانه داشته است و مهمتر از آن اینکه موارد نقض حقوق بشر در آن کشور بقدری فاحش و گسترده بوده که به هر کشوری حق می داد خواستار قطع آنها گردد.

در مورد بلژیک قرائنی که حاکی از نحوه برخورد این دولت با مسئله مورد بحث باشد، چندان در دست نیست.^{۱۳۸} تنها یک مورد می توان سراغ کرد که وزارت امور خارجه بلژیک ناگزیر شده است به مسئله تابعیت مضاعف پردازد و سابقه آن از این قرار است که یک نفر تبعه یوگسلاوی که در زمان جنگ دوم جهانی عضو ارتش یوگسلاوی بود، در سال ۱۹۷۵ پس از چندین سال اقامت در بلژیک، تابعیت آن کشور را تحصیل کرد. وی چند ماه پس از تحصیل تابعیت بلژیک، به کشور اصلی خویش مراجعت نمود و در آنجا دستگیر گردید. وزارت امور خارجه بلژیک به درخواست همسر مشارالیه که از وی با خبر بود، درصدد کسب اطلاع در این خصوص از مقامات یوگسلاوی برآمد و دریافت که نامبرده به چندین اتهام در یک زندان یوگسلاوی در بازداشت بسر می برد. وزیر امور خارجه

137. House of Representatives, Proceedings (Camera dei deputati, Resoconto stenografico, seduta del 17 gennaio 1983), p. 55.

138. See the various issues of the Revue Belge de Droit International, which includes an extensive and excellent survey of the Belgian practice edited by J. SALMON.

بلژیک در پاسخ به سئوالی که در مجلس در این باره شده بود، اظهار داشت که مساعی لازم نزد مقامات یوگسلاوی بعمل آمده است تا به همسروی اجازه ملاقات با او داده شود. و اضافه نمود که «به هر حال» وی در یوگسلاوی بعنوان یک تبعه آن کشور تلقی می گردد. ۱۳۹ معنای روشن این اظهارات وزیر خارجه بلژیک آن است که دولت بلژیک به دلیل برخورداری فرد مزبور از تابعیت مضاعف، قادر به اقدامی بیشتر از آنچه که به دلایل انسانی انجام داده است، نمی باشد؛ در حالیکه اگر شخص مورد بحث تابعیت کشوری را که در آن بازداشت شده است، نمی داشت، مقامات بلژیک می توانستند اقدامات مؤثرتری به نفع وی بعمل آورند.

ب. رویه ایالات متحده

برخلاف رویه متداول بین المللی که فوقاً تشریح شد، رویه ایالات متحده از سال ۱۹۵۷ تا ۱۴۰ کاملاً منحصر بفرد و در واقع رویه ای منزوی بوده است. این دولت از سال ۱۹۵۷ همواره مدافع این اصل بوده است که:

هیچ دولتی ملزم نیست دعوائی را که دولت دیگری از جانب فردی که تابعیت هر دوی آنها را دارد، علیه آن اقامه می کند، بپذیرد مگر آنکه چنین فردی علائق مؤثر و نزدیکتری با دولت خواهان داشته باشد. ۱۴۱

تا آنجا که من اطلاع دارم دولت ایالات متحده هرگز علت تصمیم خود را به عدول از حقوق بین الملل عرفی و رویه عمومی دول توضیح نداده

139. *Revue belge de droit international*, 1977, vol. 13, pp. 717-718.

۱۴۰. در مورد رویه ایالات متحده تا قبل از این تاریخ به مباحث قبل رجوع شود. باید خاطر نشان ساخت که هیئت نمایندگی ایالات متحده در کمیته حقوقی مجمع عمومی سازمان ملل متحد در ۱۹۴۸ اعلام داشت: «آن دسته از دعاوی که در آنها فرد خسارت دیده تابعیت مضاعف دارد، موجب بروز برخی اشکالات می گردد؛ اما این اشکالات هنگام طرح دعوی کانه وارو حل شده است و این قاعده که هیچ دولتی نمی تواند دعوائی را از جانب یکی از اتباع خویش که در عین حال تبعه کشور خوانده نیز محسوب می گردد، اقامه نماید، به صورت یک اصل پذیرفته شده حقوق بین الملل درآمده است.

(G.A. official records, III session, with committee, sr, 112, p. 526).

141. WHITEMAN, *Digest of International Law*, vol. 8, 1967, p. 1252; *American Journal of International Law*, 1980, vol. 24, p. 163; *Digest of U.S. Practice in International Law*, 1977, pp. 112 & 693.

است. احتمال دارد که این عدول ناشی از رأی صادره در دعوی استرانسکی — مرژه بوده باشد.

ج. رویه کشورهای سوسیالیستی

بدیهی است کشورهای سوسیالیستی هیچ گونه نشریه ای پیرامون رویه ای که در این خصوص در مناسبات بین المللی خویش اتخاذ می کنند، منتشر نمی سازند. طبعاً برای بررسی رویه آنها، بایستی یا به مطالب اظهار شده در سازمان ملل متحد و سازمانهای امثال آن و یا — مانند موضوع مورد بحث فعلی که در مورد آن دولتها هنوز امکان اتخاذ رویه مشخصی را در سازمانهای بین المللی نیافته اند — به قوانین داخلی و منابع مشابه که گاهی ممکن است راهگشا باشد، متوسل گردید. منبع عمده، دیگر نشریات حقوقی است که در این کشورها معمولاً موضع رسمی دولتهای مربوطه را منعکس می نمایند و در نتیجه می توان از آنها موضع رسمی دولت را احراز کرد.

در مسئله تابعیت مضاعف، بررسی قوانین داخلی، موضع کشورهای سوسیالیستی را روشن تر می کند. خوشبختانه این قوانین توسط یکی از محققان لهستانی مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار گرفته و وی در خاتمه بررسی خویش چنین نتیجه می گیرد:

رویه منفی کشورهای سوسیالیستی در قبال تابعیت مضاعف عمدتاً در قوانین داخلی بچشم می خورد. اکثر قوانین تابعیت که در حال حاضر در این کشورها مجری است، حاوی مقررات خاصی است که مؤید اصل تابعیت واحد است.^{۱۴۲}

در موافقتنامه های دو جانبه متعددی نیز که این کشورها منعقد نموده اند، همین موضع اتخاذ گردیده و هدف از آن منجمله این است که

142 L. GELBERG, Problems of Dual Nationality in the Light of Legislation and Treaties of Socialist Countries, in Polish Yearbook of International Law, I, 1966-67, p. 94. GELBERG (ib.), criticizes the different view of SEPKOV (in American Journal of International Law, 1962, vol. 56, p. 1010ff.).

امکان برخورداری از تابعیت مضاعف را از افراد سلب نمایند.^{۱۴۳}
مفاد قوانین داخلی کشورهای سوسیالیستی مبنی بر اینکه افراد فقط از یک تابعیت برخوردارند، مؤید موضع این کشورها در صحنه بین‌المللی است. ولی چون به هر حال در موارد بسیار نادر، کسانی پیدا خواهند شد که بیش از یک تابعیت داشته باشند. قوانین این کشورها در این خصوص چنین مقرر می‌دارد:

افرادی که چندین تابعیت دارند... از همان حقوق و تکالیف افراد تک تابعیتی برخوردارند. چنین اشخاصی بویژه نمی‌توانند از حمایت سیاسی دولت دومی که تبعه آن محسوب می‌شوند، علیه دولت خود برخوردار گردند.^{۱۴۴}

تسری مداوم رویه موجود در نظام حقوقی داخلی کشورهای سوسیالیستی به عرصه بین‌المللی، در مفاد خاص برخی از قوانین داخلی نیز بچشم می‌خورد؛ مثلاً قانون تابعیت جمهوری دموکراتیک آلمان مصوب ۱۹۶۷ در بند ۱ ماده ۳ مقرر می‌دارد:

طبق حقوق بین‌المللی شناخته شده توسط عموم دول، اتباع جمهوری دموکراتیک آلمان نمی‌توانند حقوق و تکالیف ناشی از تابعیت دیگری را در قبال دولت جمهوری دموکراتیک آلمان اعمال و ایفا نمایند.

بطوریکه ملاحظه می‌شود، در اینجا این مطلب که به عقیده مقامات دولت جمهوری دموکراتیک آلمان، حقوق بین‌الملل به اشخاص دارای تابعیت مضاعف اجازه اقامه دعوی بین‌المللی علیه هیچ کدام از دولتهای متبوعه را نمی‌دهد، به روشن‌ترین وجه بیان گردیده است.

۴. نتیجه

قاعده عرفی راجع به تابعیت مضاعف با رویه‌های متخذة بعدی تغییر نیافته است.

۱۴۳. همان مأخذ: ص ۱۰۳.

۱۴۴. همان مأخذ: ص ۹۵.

در بررسی رویه کشورهای دیدیم که همه کشورهای غربی (جز ایالات متحده) و نیز کشورهای سوسیالیستی، به قاعده مرسوم عرف بین الملل مبنی بر اینکه یک دولت نمی تواند دعوی بین المللی از جانب فردی از اتباع خود را که در عین حال تابعیت دولت خوانده را نیز دارد، اقامه نماید، سخت پای بند هستند. نتیجه گیری مزبور این اعتقاد را که تصمیمات کمیسیونهای سازش تشکیل شده بعد از جنگ جهانی دوم و رویه منزوی ایالات متحده، مورد متابعت سایر کشورها و یا محاکم بین المللی قرار نگرفته است، تقویت می نماید. رویه اقلیت هر چند می تواند بعنوان نشانه ای از تلاش تدریجی برای تغییر قاعده متداول و جاری محسوب شود، ولی چنان بُرد و دامنه ای ندارد که موجب تغییر آن بشود. استحکام، یکنواختی و صراحت کامل رویه جاری دولتها بدون شک مؤید این است که قاعده مرسوم حقوق بین الملل که رویه دولتها با آن انطباق کامل دارد و در واقع کاربرد آن بشمار می رود، کمترین خدشه ای نیافته است.

در اینجا باید نکته ای را که با مطالب گذشته راجع به منطق قاعده عرفی مورد بحث ارتباط نزدیک دارد، خاطر نشان سازم: وجود رویه دولتی — مانند مواردی که فوقاً بررسی شد — بخودی خود برای نشان دادن تداوم اعتبار هر قاعده حقوقی عرفی کافی است و طبعاً قرینه ای که احتمالاً خلاف آن را اثبات کند، ارزش چندانی نخواهد داشت. در مورد قاعده تابعیت مضاعف، تعداد قرائن لازم برای اثبات نسخ این قاعده، الزاماً بایستی بسیار بیشتر از قرائن مورد نیاز در مورد هر قاعده معمولی دیگر باشد؛ زیرا همان طور که نشان داده شد، این قاعده چیزی جز نتیجه منطقی یکی از اصول هفتگانه حقوق بین الملل، یعنی اصل تساوی حاکمیت دول نیست. قدرت حقوقی قاعده تابعیت مضاعف، بیشتر از دیگر قواعد بین المللی است؛ زیرا اصل تساوی حاکمیت دول که مبنای آن بشمار می رود، آن را در نظام حقوقی بین المللی صیانت نموده و باعث می شود که در مقایسه با سایر قواعد معمولی، کمتر دستخوش تغییرات احتمالی بشود. برای اثبات اینکه قاعده مزبور — که اینچنین به یکی از مهمترین اصول

مناسبات بین‌المللی متکی است - دستخوش چنان تغییری شده که با اصل تساوی حاکمیت دول مغایرت پیدا کرده است، انبوهی از قرائن متقن ضروری خواهد بود. چنین قرائنی مسلماً در مسئله مورد بحث کنونی در دسترس نیست. در حقیقت - همان‌گونه که فوقاً نشان داده شد - رویت موجود کلیه دول، باستثنای ایالات متحده، به نتیجه‌ای عکس این منتهی می‌شود. لذا با اطمینان خاطر می‌توان نتیجه گرفت که قاعده عرفی راجع به تابعیت مضاعف، تمام قدرت حقوقی خود را حفظ کرده و در مناسبات حقوقی بین‌المللی کاملاً مجری است.

۵. انتقاد بر نظریه دیوان داوری دعاوی ایران - ایالات متحده در باب رویت دولتها

در اینجا لازم است نظر دیوان داوری دعاوی ایران - ایالات متحده را در دعاوی ناصر اصفهانیان^{۱۴۵} که در رأی شماره ۲-۱۵۷-۳۱ مورخ ۲۹ مارس ۱۹۸۳ ابراز گردیده است، مورد توجه قرار دهیم. دیوان پس

۱۴۵. ناصر اصفهانیان با ادعای داشتن تابعیت آمریکائی دعوائی به‌خواستۀ وجه یک فقره چک علیه بانک تجارت در دیوان داوری مطرح کرده بود که جهت رسیدگی به شعبه دوم دیوان داوری ارجاع می‌شود. چون به اعتبار تابعیت ایرانی خواهان، به صلاحیت دیوان داوری ایراد شده بود، لذا شعبه دوم دیوان طی رأی فوق‌الذکر خود، ابتدا با ورود در بحث صلاحیت، نظر خود را در باب تابعیت خواهان اعلام کرد و مقرر نمود که در این خصوص تابعیت مؤثر و غالب خواهان را ملاک تشخیص قرار می‌دهد و چون خواهان دارای علائق و وابستگیهای بیشتری (از قبیل اقامت طولانی در امریکا، انجام خدمت سربازی در آنجا، پرداخت مالیات به دولت امریکا و...) به ایالات متحده بعنوان دولت متبوع خود می‌باشد و تابعیت آمریکائی او بر تابعیت ایرانی اش غلبه دارد، علیهذا دعوی طرح شده از جانب یک تبعه آمریکائی بشمار رفته و دیوان صلاحیت دارد. پس از صدور این رأی، چون پرونده‌های مشابهی در دیوان وجود داشت و بین نظرات ایران و امریکا در مورد دعاوی دارندگان تابعیت مضاعف در دیوان اختلاف نظر بود و بطور خلاصه دولت ایران بر این عقیده بود که این قبیل مدعیان، تبعه دولت ایران بشمار می‌روند و نمی‌توانند علیه دولت متبوع خود در مراجع ثالث طرح دعوی کنند، لذا از دیوان داوری درخواست شد که نظر تفسیری خود را در خصوص موضوع اعلام کند. هیئت عمومی دیوان داوری پس از رسیدگیهای لازم، متأسفانه همان موضعی را اتخاذ کرد که شعبه دوم در پرونده اصفهانیان اعلام کرده بود. در خصوص این پرونده و رأی هیئت عمومی در نظر است که مقالات بیشتر و مفصل‌تری چاپ شود.

«مجله حقوقی»

از بررسی سوابق بین‌المللی و نوشته‌های حقوقی پیرامون تابعیت مضاعف، اظهار عقیده می‌کند که رویه بین‌المللی فعلی دولتها بر دکتربین‌تساوی حاکمیت مبتنی است؛ اما به دنبال آن، شرایط و مختصات ذیل را اضافه می‌کند: ۱۴۶

دکترین عدم مسئولیت (یعنی آن چیزی که در عقاید حقوقی از آن بعنوان دکتربین‌تساوی حاکمیت یاد شده) امروزه بیشترین کاربرد را نه در مورد حمایت از دعاوی، بلکه در موارد حمایت سیاسی و کنسولی از افراد دارای تابعیت مضاعف که عملاً در کشوری که آنان را اتباع خود می‌شناسد، حضور دارند، پیدا کرده است. در اینگونه موارد، حمایت رسمی، علیرغم وجود دیگر علائق واقعی با دولت حمایت‌کننده، مردود شناخته می‌شود. (رجوع شود به باتیفول ولاگارد - صفحه ۸۰).

توقیراً باید گفت که این نظر درست نیست و دو ایراد بر آن وارد است: اول اینکه تفکیک بین حمایت سیاسی و کنسولی از یکطرف و «حمایت از دعاوی» (یعنی حمایت قضائی بین‌المللی) از طرف دیگر، درست به نظر نمی‌رسد. قاعده عرفی تابعیت مضاعف که بموجب آن یک دولت نمی‌تواند از جانب اتباع خود علیه دولت دیگری که اتباع مزبور از تابعیت آن نیز برخوردارند، اقدام نماید، شامل هرگونه اقدام بین‌المللی، اعم از حمایت سیاسی یا کنسولی و یا حمایت قضائی است و تصمیمات قضائی و رویه‌های عملی دولتها - که فوقاً نقل شد - جای هیچ‌گونه شک و تردیدی در این خصوص باقی نمی‌گذارد. در اینجا کافی است یکبار دیگر اظهارات دولت ایالات متحده در کمیسیون سازش ایتالیا - ایالات متحده در دعوی استرانسکی - مرژه را در چهارچوب رسیدگی قضائی نقل کنیم:

اصلی که بموجب آن یک دولت نمی‌تواند از یکی از اتباع خود علیه دولتی که فرد مزبور تابعیت آن را نیز دارا است حمایت سیاسی بعمل آورد، در پیمان صلح منعقد شده با ایتالیا قابل اعمال نیست (زیرا اصل تساوی مزبور بر

۱۴۶. رأی، صفحه ۱۳ متن فارسی.

تساوی حاکمیت دول استوار است و ایتالیا یک دولت مغلوب و مآلاً
غیرحاکم بود). ۱۴۷

این اظهارات ایالات متحده بدون تردید تا آنجا که به اصل مورد
بحث مربوط می شود، صحیح است و آنچه که بایستی در اینجا اضافه شود
این است که غرض آن کشور از اشاره به «حمایت سیاسی»، دقیقاً همان مفهوم
دادرسی قضائی بین المللی است و مقصود از آن بطور صریح و روشن این
است که اصل مزبور در دادرسی نزد محاکم بین المللی نیز الزاماً اعمال
شده است.

دومین ایرادی که بر رأی دیوان داوری دعاوی ایران - ایالات
متحده وارد می باشد این است که بغلط می گوید رویت دول فقط در مواردی که
تبعه مضاعف عملاً در کشوری که اقدامات سیاسی یا کنسولی توسط دیگر
دولت متبوع وی علیه آن بعمل آمده، حضور داشته است مؤید اصل تساوی
حاکمیت (یعنی باصطلاح دکترین عدم مسئولیت) بوده است. با توجه به
بررسی رویت دول که فوقاً صورت گرفت، این اظهار نظر نادرست می نماید.
حتی نگاهی اجمالی به موارد متعدد یاد شده در فوق، قرائن انکارناپذیری به
دست می دهد که دولتها در خودداری از مداخله به نفع تبعه مضاعف، هیچ
اهمیتی به واقعیت حضور عملی وی در قلمرو دولت دیگری که تبعه آن نیز
بشمار می رود، نداده اند.

۴

موضوع تابعیت مضاعف در دیوان داوری دعاوی ایران - ایالات متحده

اکنون با توجه به بررسی حقوق بین الملل عرفی که فوقاً صورت
گرفت، می توان مسئله تابعیت مضاعف در دیوان داوری دعاوی ایران -

ایالات متّحده را مورد بحث قرار داد.

بدیهی است قبل از هر چیز باید دید آیا بیانیّه‌های مربوط به تشکیل داوری، روشن کننده این موضوع هست یا خیر؟ زیرا فقط در صورت فقدان مقرّرات صریح قراردادی است که می‌توان به حقوق بین‌الملل عرفی استناد کرد.

۱. مقرّرات بیانیّه حلّ و فصل دعاوی در رابطه با مسئله تابعیت

مسئله اینکه چه کسی می‌تواند نزد دیوان داوری اقامه دعوی نماید، در موادّ ۲ (بند ۱) و ۷ (بند ۱) مشخص گردیده است. (البته بند ۲ ماده ۷ نیز بایستی ملحوظ گردد). بند ۱ ماده ۷ از اهمیت خاصی برخوردار است که مقرر می‌دارد:

مقصود از «تبعه» ایران یا ایالات متّحده، بسته به مورد، الف - شخص طبیعی است که تبعه ایران یا ایالات متّحده باشد...

تفسیر تحت‌اللفظی این قاعده با توجّه به بند ۱ ماده ۳۱ کنوانسیون وین در باب قانون عهدنامه‌ها روشن نمی‌کند که بیانیّه، مسئله تابعیت مضاعف را - خواه طبق دکترین تساوی حاکمیت و خواه طبق دکترین تابعیت غالب و مؤثر - حلّ کرده است. حقیقت این است که ماده مزبور مسئله تابعیت مضاعف را، که در واقع تدوین کنندگان بیانیّه آن را بلا تکلیف گذاشته‌اند، اصلاً مورد توجّه قرار نداده است.^{۱۴۸}

این موضوع ابدأ مایه تعجب نیست؛ زیرا همان‌طور که بررسی قراردادهای و دادرسیهای بین‌المللی و دعاوی حقوقی مربوطه نشان می‌دهد معمولاً در اینگونه قراردادهای مسئله تابعیت مضاعف مورد توجّه قرار نمی‌گیرد و دقیقاً به همین علّت است که بسیاری از محاکم بین‌المللی

۱۴۸. نظر دولت ایران با این نظر مؤلف متفاوت است.

ناگزیر از رسیدگی به این مسئله بوده‌اند. اگر در قراردادهای بین‌المللی این مسئله حل شده بود، احتیاجی نبود که محاکم بدان رسیدگی نمایند. در این رابطه ممکن است نقل رأی صادره در دعوی استرانسکی — مرژه مفید باشد؛ زیرا رهنمودهای روشنی از لحاظ تفسیری در این زمینه به دست می‌دهد. کمیسیون سازش پس از عطف توجه به مقررات مربوط به عهدنامه صلح با ایتالیا می‌گوید:

علیهذا روشن است که در بند فرعی ۱ هیچ اشاره مستقیم یا غیرمستقیمی به تابعیت مضاعف نشده است. این موثق‌ترین دلیل است که مسئله به ذهن تدوین‌کنندگان عهدنامه خطور نکرده است. اگر به ذهن آنان خطور کرده بود، احتمال بسیار داشت که لااقل آن را در تعاریف بگنجانند؛ زیرا این مسئله حقوقی قبلاً موجب بروز اختلافات و داوریهای متعدد در سطح بین‌المللی گردیده است.^{۱۴۹} ظاهراً ملل متفق می‌توانستند در عهدنامه ... قاعده خاصی ناظر بر موارد تابعیت مضاعف، جدا از ویا حتی مغایر با قواعد شناخته شده حقوق بین‌الملل بگنجانند و چنین تعهدی از لحاظ حقوقی برای دولت ایتالیا الزام‌آور می‌بود. به هر حال آنان چنین نکردند و چه در حقوق بین‌الملل و چه در حقوق داخلی، این یک اصل پذیرفته شده جهانی است که هر تعهد قراردادی (و عهدنامه، به اقتضای ماهیت خود چنین است) بایستی فقط در محدوده آنچه که بر آن توافق شده است، ایفا شود.^{۱۵۰}

مطلب فوق بسیار مهم است؛ زیرا اهمیت این نکته را بحق یادآور می‌شود که تدوین‌کنندگان عهدنامه با توجه به سوابق معروف دعاوی حقوقی راجع به تابعیت مضاعف، اگر می‌خواستند می‌توانستند به این مسئله نیز بپردازند. با اینکه بیانیته هیچ مقررات خاصی در باب مسئله تابعیت مضاعف ندارد، ولی این مسئله توسط دیوان داوری دعاوی ایران — ایالات متحده در دعوی ناصر اصفهانیان مطرح گردیده است.^{۱۵۱} با توجه به اینکه

149. Reports of international arbitration awards, vol. 14, p. 239.

۱۵۰. همان مأخذ: ص ۲۴۰.

۱۵۱. رأی شماره ۳۱-۱۵۷-۲، صفحه ۷ متن فارسی.

بیانیهٔ مورد بحث، مسئلهٔ تابعیت مضاعف را حل نکرده است، ۱۵۲ لذا بایستی به حقوق بین الملل عرفی، با عطف توجه به اصول معتبر تفسیر (مندرج در بند C پاراگراف ۳ مادهٔ ۳۱ کنوانسیون وین قوق الذکر) که در دعاوی استرانسکی - مرزه ۱۵۳ و ناصر اصفهانیان ۱۵۴ به آنها اشارت رفته است، متوسل گردید.

۲. ضرورت استناد دیوان به قاعدهٔ عرفی مندرج در مادهٔ ۴ کنوانسیون ۱۹۳۰ لاهه - انتقاد بر رأی صادره در دعوی ناصر اصفهانیان

چون دیوان ناگزیر است که به حقوق بین الملل عرفی استناد جوید، قاعدهٔ مربوطه در این مورد همان است که در مادهٔ ۴ کنوانسیون ۱۹۳۰ لاهه ذکر شده و پیوسته حتی بعد از جنگ جهانی دوم نیز توسط دولتها مراعات گردیده است.

در این رابطه باید نظری را که دیوان داوری دعاوی ایران - ایالات متحده در دعوی ناصر اصفهانیان در مورد قاعدهٔ عرفی مربوط به تابعیت مضاعف ابراز نموده است، مورد توجه قرار داد. دیوان چنین اظهار نظر کرده است:

در اعمال قواعد حقوق بین الملل، دیوان خود را در وضعیتی شبیه وضعیت دادگاه یک کشور ثالث که با دعوی یک فرد دوتابعیتی علیه یکی از دولت‌های متبوعهٔ خود مواجه گردیده باشد، می داند... طبق مادهٔ ۵ کنوانسیون لاهه «در یک کشور ثالث با شخصی که بیش از یک تابعیت داشته باشد، باید همانند شخصی که فقط یک تابعیت دارد رفتار شود»...

۱۵۲. نظر دولت ایران با این نظر مؤلف متفاوت است.

«مجلهٔ حقوقی»

153. Reports of international arbitration awards, vol. 14, p. 241.

(«چون عهدنامه هیچ ضابطه‌ای در مورد رسیدگی به تابعیت مضاعف پیش‌بینی نکرده است، لذا کمیسیون

بایستی به اصول کلی حقوق بین الملل مراجعه نماید»).

۱۵۴. رأی - صفحهٔ ۷ متن فارسی.

و کشورهای ثالث ممکن است در قلمرو خود از میان تابعیت‌هایی که شخص دارا است، منحصرأ یا تابعیت کشور اقامتگاه اصلی وی و یا تابعیت کشوری را که طبق شواهد موجود علائق واقعی بیشتری با آن دارد، برسمیت بشناسد. ۱۵۵

دیوان در دنباله رأی خود مجدداً به این مسئله بازگشته است و چنین می‌گوید:

ثالثاً دیوان بعنوان یک هیئت داوری بین‌المللی که طبق عهدنامه تشکیل شده، جانشین محاکم داخلی هر دو کشور گردیده است و از انعطافی که در هیچ کدام از محاکم داخلی دو کشور وجود ندارد، برخوردار می‌باشد. لذا دیوان داوری بالاخص در مواجهه با تعارض قوانین تابعیت، بی‌شبهت به محاکم کشورهای ثالث نیست. ۱۵۶

توقیرأ باید گفت که استدلال دیوان در این خصوص سفسطه‌آمیز بوده و مبنای آن درک نادرستی است که از تفاوت بین مواد ۴ و ۵ کنوانسیون لاهه یا — به همین ترتیب — تفاوت بین یک دادگاه بین‌المللی در رسیدگی به مسئله تابعیت مضاعف در دعوائی که خواهان، تابعیت هر دو کشور طرف دعوی را دارد، با محاکم داخلی یک کشور ثالث که به دعوی فردی که تابعیت دو کشور دیگر را دارد رسیدگی می‌نماید، پیدا کرده است. همان‌طور که در رأی شماره ۲-۱۵۷-۳۱ خاطر نشان شده است، دیوان داوری دعاوی ایران — ایالات متحده یک دادگاه بین‌المللی است و بایستی به مسئله تابعیت مضاعف اشخاصی که تابعیت هر دو کشور ایران و ایالات متحده را دارند، رسیدگی نماید. بدین ترتیب معلوم نیست چگونه می‌توان دیوان داوری را شبیه محاکم داخلی یک کشور ثالث دانست؟ حتی اگر نظراتی که در نشریات حقوقی ایتالیائی در رابطه با محاکم مختلط داوری متشکله بعد از جنگ جهانی اول ابراز شده است بر این دادگاه نیز اطلاق گردد، باز هم تأثیری در نتیجه نخواهد داشت؛ زیرا طبق عقیده

۱۵۵. رأی شماره ۳۱-۱۵۷-۲: ص ۸ متن فارسی.

۱۵۶. همان مأخذ: ص ۱۴ متن فارسی.

نویسندگان ایتالیائی، ۱۵۷ محاکم مختلط داوری، (به عقیده آنزیلوتی) «هیئت‌های قضائی مشترک بین دو دولت»^{۱۵۸} بوده و توأمأ در چهارچوب نظام حقوق داخلی هر دو کشور که بین آنها بایستی حکم صادر می کردند، عمل می نمودند و لذا طرز کار آنها همانند محاکم داخلی هریک از دو کشور بود. حال بدیهی است که دیوان داوری دعاوی ایران - ایالات متحده، حتی به فرض اینکه بعنوان محکمه داخلی مشترک بین دو دولت طرف اختلاف تلقی شود - که البته این نظر قطعاً ناصواب است - بایستی توأمأ و مشترکأ بعنوان یک دادگاه ایرانی - امریکائی و یا اینکه بعنوان یک دادگاه ایرانی یا امریکائی عمل کند و هرگز نمی تواند بعنوان محکمه داخلی یک کشور ثالث عمل نماید.

بدین ترتیب به ضرس قاطع می توان گفت که ماده ۵ کنوانسیون لاهه حداقل ربطی به دیوان داوری دعاوی ایران - ایالات متحده ندارد. این دادگاه در رسیدگی به مسئله تابعیت مضاعف مدعیان، یعنی در واقع دعاوی مطروحه توسط آن دسته از اتباع امریکا که تابعیت ایرانی را نیز دارند، چاره‌ای جز اقدام بعنوان یک دادگاه بین المللی و اعمال قاعده عرفی مربوطه یعنی قاعده مدونه در ماده ۴ کنوانسیون ۱۹۳۰ لاهه ندارد.^{۱۵۹}

۳. عوامل تأیید کننده حاکمیت دکترین مساوات در مسئله تابعیت مضاعف در دیوان داوری دعاوی ایران - ایالات متحده

استناد دیوان به این قاعده عرفی که تبعه یکی از دو کشور طرف

157. ANZILLOTI; corso di diritto internazionale (1928), iv ed. 1955, pp. 122-123.

CAVAGLIERI; corso di diritto internazionale, III ed. 1934, p. 125. Dienat diritto internazionale pubblico, 1930, I, p. 311. PERASSI; lezioni di diritto internazionale, 1932, p. 178, BALDONI; gli institut, delle unioni internazionale, rivista di diritto internazionale, 1931, vol. 25, p. 381.

MAROWSKI, l'organisation actuelle de l'arbitrage international, hague recuer, 1931-II, p. 298.

۱۵۸. همان مأخذ: ص ۱۲۲.

۱۵۹. این نظر مؤلف مبتنی بر این فرض است که بیاتیه‌های الجزایر نسبت به موضوع ساکت است که در این صورت نوبت به اعمال قاعده عرفی می رسد.

اختلاف نمی‌تواند علیه کشور دیگری که تابعیت آن را نیز دارد اقامه دعوی نماید، با هدفی که از تشکیل دیوان منظور بوده منطبق است. همان طور که در اصل «ب» بیانیه عمومی آمده است «قصد» هر دو طرف، «ختم کلیه دعاوی مطروحه بین دولت هر طرف با اتباع طرف دیگر و فیصله بخشیدن به کلیه این قبیل دعاوی از طریق داوری لازم الاجرا است.^{۱۶۰} بنابراین قصد طرفین امضا کننده بیانیه، ختم دعاوی موجود بین اتباع یک دولت با دولت متبوع خودشان نبوده است. ایرانیانی که تابعیت امریکائی نیز دارند، چون در خارج از چهارچوب بیانیه قرار می‌گیرند می‌توانند دعاوی مربوط به اموال موجود خود در ایران را نزد محاکم داخلی ایران مطرح نمایند.

نکته دیگری نیز وجود دارد که بی‌مناسبت نیست یادآوری شود. اعمال قاعده عرفی فوق‌الذکر — همان طوری که قبلاً گفته شد — موجب جلوگیری از سوء استفاده و تقلب افراد دارای تابعیت مضاعف می‌گردد. در مسئله مورد بحث، قوانین تابعیت ایران منجز و قاطع است؛ زیرا اتباع ایران فقط در صورتی می‌توانند ترک تابعیت کرده و تابعیت خارجی تحصیل نمایند که به سن ۲۵ سال تمام رسیده باشند، هیئت وزیران خروج آنان را از تابعیت اجازه دهد و خدمت تحت السلاح را انجام داده باشند. علاوه بر این بایستی ظرف مدت یک سال از تاریخ ترک تابعیت، کلیه حقوق خود را بر اموال غیرمنقول به اتباع ایرانی منتقل نمایند. به این نکته مهم نیز باید توجه داشت که طبق ماده ۹۸۹ قانون مدنی ایران، اگر اتباع ایرانی بدون رعایت مقررات فوق‌الذکر تابعیت خارجی تحصیل نمایند، آن تابعیت «کان لم یکن بوده و تبعه ایران شناخته می‌شوند».

تعیین اینکه تحت چه شرایطی ایرانیان می‌توانند تابعیت خود را ترک نمایند، منحصرأ در صلاحیت دولت ایران است و این شرایط با معیارهای بین‌المللی مربوط به تابعیت یا قواعد حقوق بین‌الملل مربوط به حقوق بشر مغایرتی ندارد. البته ایرانیان از مقررات منجز و قاطع قانون

۱۶۰. تأکید اضافه شده است.

تابعیت ایران مطلع و مکلف به رعایت مفاد آن هستند و چنانچه مقررات مزبور را نادیده بگیرند بایستی کلیه عواقب آن را نیز بپذیرند. آنان نمی توانند هم از مزایای حقوقی که بعنوان تبعه ایران دارا هستند و هم از حقوقی که بعنوان تبعه خارجی به آنها تعلق می گیرد، برخوردار گردند. این نکته که تغییر تابعیت به قصد تقلب صورت گرفته است، اگر در دعوی ناصر اصفهانیان مورد توجه دیوان داوری دعاوی ایران - ایالات متحده واقع شده بود، بیشتر به واقعیت نزدیک می بود.



ژوئیه گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی